نگاهی اجمالی

به گوشه‌هایی از تاریخ ایران

دفتر چهارم

محمود طوقی

فهرست

درآمد ۷
تاریخ که استاد لازم ندارد ۷
شکل گیری نوروز در ایران باستان ۸
برآمدن مزدک ۲۶
جامعه عربستان در زمان برآمدن اسلام ۳۱
علت پیروزی تازیان ۳۳
ویژگی مبارزه در دوران فئودالیسم ۳۷
خوارج ۳۸
شعوبیه ۳۹
زنادقه ۳۹
دوتن از داعیان بنی‌عباس ۴۱
ابومسلم ۴۱
ابن‌مقفع و مقدمه مشهورش ۴۵
زندگی المقنع ۵۷
تصوف و عرفان ۶۹
نقش خلیفه عباسی در حمله مغول به ایران ۷۱
پروسه شکل‌گیری طبقات واشکال مالکیت ارضی درایران ۸۳
بهره‌کشی فئودالی ۹۳

فئودالیسم اروپایی ۹۶
پروسه تکامل روابط ارضی در ایران ۹۸
علل ناموفق بودن گذار به سرمایه‌داری ۱۰۱
جنبش‌های ضدفئودالی ۱۰۱
پروسه تکامل نیروهای عامل در تولید ۱۰۵
حکومت‌های محلی و سقوط اعراب ۱۰۷
نقش غربی‌ها در اقتصاد ایران ۱۱۰
بی‌ثباتی و قبایل ۱۱۲
برآمدن دولت‌های جدید ۱۱۳
وجه تمایز استبداد ایرانی و اروپایی ۱۱۵
شکل‌گیری سرمایه‌داری ۱۱۹
گذار به مدرنیته ۱۲۳
مدرنیته چه بود ۱۲۴
مدرنیته به‌چه معناست. ۱۲۹
پیش‌قراولان تجدد ۱۳۱
سنخ‌شناسی تبار روشنفکری ۱۳۱
ادوار روشنفکری: ۱۳۲
نقد جریان روشنفکری ۱۳۳
علل استبداد در ایران ۱۳۵
نخستین تماس‌های ایرانیان با غرب ۱۳۸
منابع ۱۴۰

درآمد

تاریخ که استاد لازم ندارد

علامه محمد قزوینی به شهادت عام وخاص و جمهـور علمـا پژوهشـگر و محققـی بی‌نظیر بود و شاگردانی در محضر او تلمذ کردند که هرکدام‌شان غـولی در حـوزه‌هـای ادبیات و تاریخ‌اند از ملک‌الشعرای بهار بگیر تا فروزانفـرو تقـی‌زاده و اقبـال آشـتیانی و علی‌اکبر دهخـدا، محمـد پـروین گنابـادی، محمـدعلی فروغـی، علـی‌اصـغر حکمـت، میرزاحبیب اصفهانی، قاسم غنی، عبدالعظیم قریب، سعید نفیسی، جـلال‌الـدین همـایی، مجتبی مینوی وهمین‌طور شاگردان بلافصل دیگر.

در پیرانه سر چنته اش از مال دنیا خالی بود. این هم یکی دیگر از مصیبت‌های مردان بزرگ این مرزوبوم است. تقی‌زاده و فروزانفر تصـمیم گرفتنـد اورا بـه دانشـگاه تهـران بیاورند تا استاد آب باریکه‌ای در دوران پیری داشته باشد. در جلسه معرفـی او تقـی‌زاده و فروزانفر در نعت استاد و جایگاه جهانی او سخن گفتند. در این میان یکی از اسـتادان دانشکده الاهیات که معلم صرف و نحو عربی بود، پرسـید: ایشـان اسـتاد چـه رشـته‌ای خواهند بود؟ پاسخ دادند که استاد تاریخ. او گفت: تاریخ را که بچه خودش مـی‌خوانـد، استاد لازم ندارد.

قزوینی برخاست و گفت: آری تاریخ، استاد لازم ندارد. و مجلس را ترک گفت.

شکل گیری نوروز در ایران باستان

کیومرث

کیومرث نخستین پادشاه بود، او بود که تصمیم گرفت ایام سال و ماه را نام نهد و تاریخ سازد تا مردمان به درک زمان برسند.

پس آن روزی را که آفتاب به اول دقیقه حَمَل (بره) آمد آغاز تاریخ گذاشت.

و هر ۳۶۵ روز را به دوازده قسمت تقسیم کرد و هر بخشی را سی روز و هریکی را نامی نهاد و به آن دوزاده فرشته‌ای سپرد که برای تمشیت امور عالم گماشته شده بودند.

پس آن‌گاه آن دور بزرگ را که ۳۶۵ روز و ربعی از شبانه‌روز است سال بزرگ نام نهاد و به چهار قسمت کرد و چون چهار قسم از این سال بزرگ بگذرد نوروز بزرگ و نوگشتن احوال عالم باشد.

و هر که روز نوروز جشن کند و به خرمی می‌پیوندد تا نوروز دیگر عمر در شادی و خرمی گذارد.

و اما آن ۱۲ قسمت؛

فروردین‌ماه

آغاز رستن نبات در وی باشد و این ماه در برج حمل است که سرتاسر وی آفتاب اندرین برج باشد.

اردیبهشت

جهان اندر وی به بهشت ماند از خرمی وارد به زبان پهلوی مانند بود و ایـن مـاه در برج ثور باشد.

خرداد

ماهی است که خورشت دهد مردمان را از گندم و جو و میوه و آفتـاب در ایـن مـاه در برج جوزا باشد.

تیرماه

اندر این ماه جو و گندم و دیگر چیزها را قسمت کنند و تیر آفتاب از غایت بلنـدی فرود آمدن گیرد و اندرین ماه آفتاب در برج سرطان باشد.

مرداد

یعنی خاک داد خویش بداد از برها و میوه‌ها که در وی به کمال رسد و نیـز هـوا در وی مانند غبار خاک باشد و آفتاب در برج اسد است.

شهریور

دخل پادشاهان درین ماه باشد و برزگران را دادن خراج آسان‌تـر باشـد و آفتـاب در برج سنبله است.

مهرماه

این ماه ماه مهربانی مردمان بر یک‌دیگر است و از هرچه رسیده باشد از غله و میـوه نصیب باشد بدهند و با هم بخورند و آفتاب در برج میزان است.

آبان‌ماه

آب‌ها در این ماه زیادت گیرد از باران‌ها که آغاز کند ومردمان آب گیرند بهر کشـت و آفتاب در برج عقرب باشد.

آذرماه

آذر به زبان پهلوی به معنای آتش است. هوا درین ماه سرد شود و به آتش احتیاج افتد، یعنی ماه آتش و آفتاب در برج قوس باشد.

دی‌ماه

دی به معنای دیو است در زبان پهلوی و زمین از خرمی‌ها دور ماند و آفتاب در برج جدی است.

بهمن ماه

یعنی این ماه بهمان ماند و مانند بود به ماه دی به سردی و به خشکی و آفتاب در برج دلو است.

اسفندار مذ

اسفند به زبان پهلوی به معنای میوه است یعنی در این ماه میوه‌ها و گیاهان دمیدن گیرند و آفتاب در برج حوت است.

پادشاهی هوشنگ

کیومرث پس از چهل سال بمرد و هوشنگ به‌جای وی نشست و ۹۷۰ سال پادشاهی کرد و دیوان را قهر کرد و آهنگری و درودگری و بافندگی و پیشه ابداع کرد و انگبین از پیله بیرون آورد و به‌نام نیک از جهان بیرون شد.

پادشاهی طهمورث

پس طهمورث به تخت نشست و سی سال پادشاهی کرد و دیوان را در طاعت آورد و بازارها و کوچه‌ها بنهاد و ابریشم و پشم‌بافی ابداع کرد.

رهبان و بُزسپ در ایام او بیرون آمد و دین صابیان شکل گرفت و او دین بپذیرفت و زنار بست و مردمان را دبیری آموخت و اورا طهمورث دیوبند خوانندی.

پادشاهی جمشید

از پس او پادشاهی به برادرش جمشید رسید. و ازین تاریخ ۱۴۰۰ سال گذشته بود و آفتاب اول روز به فرودین تحویل کرد و به برج نهم آمد و چون از ملک جمشید ۴۲۱ سال بگذشت این دور تمام شده بود و آفتاب به فروردین خویش به اول حمل باز آمد و جهان بر وی راست گشت و دیوان را مطیع خویش گردانید و بفرمود تا گرمابه ساختند و دیبا را ببافند و دیبا را پیش از ما دیو بافت خواندندی اما آدمیان به عقل و تجربه و روزگار بدین‌جا رسانیده‌اند و دیگر خر را بر اسب افکند تا استر پدید آمد و جواهر از معادن بیرون آورد و سلاح‌ها و پیرایه همه او ساخت و زر و سرب و نقره و مس و ارزیز از کان‌ها بیرون آورد و تخت و تاج و یاره و طوق و انگشتری او کرد و مشک و عنبر و کافور و زعفران و عود و دیگر طیب‌ها او به دست آورد.

و درین روزگار بود که جشن ساخت و نوروزش نام نهاد و مردمان را فرمود که هر سال چون فروردین نو شود آن روز جشن کنند، و آن روز نو دانند تا آن‌گاه که دور بزرگ باشد، که نوروز حقیقت بود.

و جمشید در اول پادشاهی سخت عادل و خدای ترس بود و جهانیان اورا دوست‌دار بودند.

پادشاهی بیوراسپ

و چون چهارصد و اند سال بگذشت دیو به جمشید راه یافت و دنیا در دل او شیرین گردانید و دنیا در دل کسی شیرین مباد، منی در خویشتن آورد بیدادگری پیشه کرد و از خاسته مردمان گنج نهادن گرفت و جهانیان از او به رنج افتادند و شب‌وروز از ایزد اعلی زوال مُلک او می‌خواستند.

آن فرایزدی از او برفت، تدبیرهایش همه خطا آمد و بیوراسپ که اورا ضحاک

خوانند از گوشه‌ای درآمد و اورا بتاخت. مردمان اورا یاری ندادند از آن‌که از او رنجیده بودند.

جمشید از ترس بیوراسپ به زمین هندوستان گریخت.

بیوراسپ به پادشاهی بنشست و عاقبت جمشید را به دست آورد و پاره به دو نیم کرد.

بیوراسپ ۱۰۰۰ سال پادشاهی کرد، باول دادگر بود و به آخر بیداد گشت و به گفتار و به کردار دیو از راه بیفتاد و مردمان را رنج می‌نمود.

پادشاهی فریدون

تا فریدون از هندوستان بیامد و اورا بکشت و به پادشاهی نشست.

و فریدون از تخم جمشید بود و ۵۰۰ سال پادشاهی کرد. و چون ۱۶۴ سال از حکومت او گذشت.

دور دوم از تاریخ کیومرث تمام شد.

فریدون پیل و شیر و یوز را مطیع گردانید و خیمه و ایوان او بساخت و تخم و درختان میوه دار و نهال و آب‌های روان در عمارت و باغ‌ها او آورد، چون ترنج و نارنج و بادرنگ و لیمو و گل بنفشه و نرگس و نیلوفر و مانند این در بوستان او آورد، و مهرگان هم او نهاد و همان روز که ضحاک را بگرفته و ملک بر وی راست گشت جشن سده بنهاد و مردمان که از جوروستم ضحاک برسته بودند بپسندیدند و از این جهت فال نیک آن روز را جشن کردندی.

و چون آفتاب به فروردین خویش رسید آن روزرا فریدون به نو جشن کرد.

و از همه جهان گرد آورد و عهدنامه نبشت و گماشتگان را داد فرمود و مُلک بر پسران قسمت کرد:

ترکستان را به تور داد.

روم را به سلم

و زمین ایران و تخت خویش را به ایرج

پادشاهی گشتاسب

و چون روزگار او بگذشت تا بـه روزگـار گشتاسـب؛ از پادشـاهی گشتاسـب ۳۰ سـال بگذشت زردشت بیرون آمد و گشتاسب دین او بپذیرفت.

و از گاه جشن فریدون تا این وقت ۹۴۰ سال گذشته بود. و آفتاب نوبت خویش بـه عقرب آورد. و گشتاسب بفرمود تـا کبیسـه کردنـد و فـروردین آن روز آفتـاب بـه اول سرطان گرفت و جشن کرد و گفت این روز را نگاه دارید و نـوروز کنیـد کـه سـرطان طالع عمل است و دهقان را بدین وقت حـق بیـت‌المـال را دادن آسـان بـود و بفرمـود ۱۲۰سال کبیسه کنند.

پس آن آیین تا روزگار اسکندر رومی که اورا ذوالقرنین خوانند بماند.

پادشاهی اردشیر

تا بروزگار اردشیر پاپکان که او کبیسه کرد و جشنی بزرگ برپا کرد و عهدنامـه بنوشـت و این روز را نوروز بخواند.

پادشاهی انوشیروان

و همه بر این آیین می‌رفتند تا بروزگار انوشیروان عادل. چون ایوان مداین تمـام گشـت نوروز کرد و رسم جشن به‌جا آورد چنان‌که آیین ایشان بود اما کبیسه نکرد و گفت این آیین به‌جا ماند تا آفتاب باول سرطان آید تا آن اشارت که کیومرث و جمشید کردنـد از میان برخیزد. این بگفت و دیگر کبیسه نکرد تا بروزگار مأمون.

مأمون بفرمود تا رصد بکردند و هر سالی که آفتاب به حمل بازآید نوروز کنند.

متوکل

تا بروزگار متوکل که وزیری داشت به نام محمدبن عبدالملک اورا گفت افتتاح خراج در وقتی می‌باشد که مال در آن وقت از غله دور باشد و مردمان را رنج می‌رسد و آیین ملوک عجم چنان بوده است که کبیسه کردند تا سال به‌جای خویش بازآید و مردمان را به مال گزاردن رنج کمتر رسد چون دست‌شان به ارتفاع رسد.

متوکل اجابت کرد و سال کبیسه کرد و آفتاب را از سرطان به فروردین بازآوردند و مردمان در راحت افتادند و آن آئین بماند.

خلف‌بن احمد

و پس از آن خلف‌بن احمد امیر سیستان کبیسه دیگر کرد که اکنون شانزده روز تفاوت از آن‌جا کرده است و سلطان سعید معین‌الدین ملک شاه را از آن حال معلوم کردند، بفرمود تا کبیسه کنند و سال به جایگاه خویش بازآرند و حکمای عصر از خراسان بیاوردند و هر آلتی که رصد را به‌کار آید بساختند از دیوار و ذات‌الحلق و مانند این، و نوروز را به فروردین بردند ولیکن پادشاه را زمانه زمان نداد و کبیسه تمام ناکرده بماند.

آمدن مؤبد مؤبدان

روز نورزو نخست کس از مردمان مؤبد مؤبدان پیش ملک بیامدی با:

جام زرین پرمی
انگشتری
درم و دیناری خسروانی
یک دسته خوید (جو نورسته)
شمشیر و تیروکمان
دوات و قلم
اسپ

باز
و غلامی خوب‌روی
و ستایش کردی چنین:
شها!
به جشن فروردین آزادی گزین یزدان و دین کیان
سروش آورد ترا دانایی و بینایی بکاردانی
و دیرزی با خوی هژبر
و شادباش بر تخت زرین
و انوشه خور به‌جام جمشید
و رسم نیاکان در همت بلند و نیکوکاری و ورزش داد و راستی نگاه دار
سرت سبز باد و جوانی چون خوید
اسپت کامگار و پیروز
تیغت روشن و کاری به دشمن
و بازت گیرا و خجسته به شکار
و کارت راست چون تیر
و هم کشوری بگیر نو
بر تخت با درم و دینار،
پیشت هنر و دانایی گرامی و درم‌خوار
و سرایت آبادان و زندگانی بسیار

چون این بگفتی چاشنی کردی و جام به ملک دادی و خوید (جو رسته) در دست دیگر نهادی و دینار و درم در پیش تخت او بنهادی.

****

نوروزنامه؛ رساله‌ای است در منشأ و تاریخ و آداب جشن نوروز که منسوب است به عمر خیام؛ نسخه برلین‌اش به تصحیح مجتبی مینوی است.

حَمَل به معنای قوچ یا بره است. اولین برج فلکی منطقه البروج است. حدود ۲۰۰۰ سال پیش این برج از زمینه فلکی حَمَل (بره) می‌گذشت پس به همین نام باقی‌مانده است. ولی امروز بیشتر آن از زمینه صورت فلکی حوت (ماهی) می‌گذرد.

برج حَمَل نخستین برج یا خانه خورشید است. خط سیر خورشید در ماه فروردین به مدت سی روز و پانزده ساعت است. در گاه‌شماری خورشید نام دیگرش فروردین است.

خورشید در هر ماه در یکی از این منطقه البروج‌ها قرار می‌گیرد. هر برج برابر ماهی خورشیدی است، به ترتیب از فروردین تا اسفند.

اولین برج حمل (بره) است.
دومین برج ثور (گاو نر) است.
و سومین برج جوزا (دو پیکر) است.
و چهارمین برج سرطان (خرچنگ) است.
و پنجمین اسد (شیر) است.
و ششمین سنبله (خوشه) است.
و هفتمین میزان (ترازو) است.
و هشتمین عقرب است.
و نهمین قوس (کمان) است.
و دهمین جدی (بز) است.
و یازدهمین دلو (آبریز) است.
و دوازدهمین حوت (ماهی) است.

کتیبه بیستون؛ اعلامیه‌ای برای یک کودتا

داستان بردیا و گئوما را باید با دو روایت خواند؛ روایت رسمی و روایت نانوشته تاریخ.

روایت رسمی:

طبق روایت داریوش کمبوجیه قبل از سفرش به مصر برادرش کوچکش بردیا را پنهانی سربه نیست می‌کند تا در نبودنش خیالش از جانشینی‌اش راحت باشد.

از کشتن بردیا رئیس گارد کاخ کمبوجیه مطلع می‌شود پس در نبود کمبوجیه برادرش به‌نام گئوما را که مغی است شورشی و شباهت عجیبی با بردیا دارد جای بردیا بر تخت می‌نشاند.

خبر در مصر به کمبوجیه می‌رسد. کمبوجیه هنگام سوار شدن بر اسب برای بازگشت به ایران توسط شمشیر خودش زخمی و کشته می‌شود.

از سویی دیگر داریوش توسط همسر بردیا مطلع می شود که بردیایی درکار نیست و کسی که خودش را بردیا جا زده است مغی است به نام گئوما که گوشش را کوروش به‌خاطر اعمال خلافش بریده است.

پس هفت خانواده قدرتمند پارس از مصر برمی گردند. و گئوما را که با زنی فاحشه از اهل بابل گرد آمده بود در اتاق خوابش غافلگیر می کنند و می‌کشند و پدرزن بردیا که در این توطئه نقش مهمی را دارد سر بریده گئوما را از بالای کاخ به پایین پرتاب می‌کند و در همان زمان نیز خودرا به پایین پرتاب می‌کند و خودکشی می‌کند.

روایتی دیگر

اما داستان این‌گونه نیست که داریوش در کتیبه بیستون تلاش دارد به تاریخ بباوراند. رد پای کودتا در سطرهای نانوشته تاریخ و کتیبه بیستون پیدا است که به آن خواهیم رسید.

هخامنش بزرگ و بعد پسرش چیش پیش دست‌نشاندگان پادشاه آشور بودند در انشان و پارس و حکومت این نواحی را بین دو پسرش کورش اول؛ جد کوروش کبیر و آریارمنه؛ جد داریوش تقسیم می‌کند.

در تحولاتی که به سقوط دولت ماد می‌انجامد کوروش کبیر به قدرت می‌رسد و ویشتاسب پدر داریوش به‌عنوان حاکم یک منطقه از سوی کوروش منصوب می شود. ویشتاسب و پسرش داریوش به این زیردستی تن می‌دهند اما منتظر زمان مناسبی می‌نشینند تا پادشاهی را ازآن خود کنند.

مرگ کورش و به قدرت رسیدن پسر ارشدش کمبوجیه و لشکرکشی او به مصر این فرصت را به داریوش و خانواده‌اش می‌دهد.

در نبود کمبوجیه و ظلم و ستم اشراف پارس کشور دچار آشوب‌هایی می‌شود و بردیا بر تخت می‌نشیند تا با اصلاحاتی سرزمین‌های آشوب‌زده را آرام کند.

اصلاحات به نفع توده‌های مردم و برعلیه اشراف پارس به مذاق هفت خانواده قدرتمند پارس خوش نمی‌آید و تصمیم می‌گیرند با یک کودتا قدرت را درون خانواده هخامنش جابه‌جا کنند.

کمبوجیه در مصر ترور می‌شود و بعد سراغ بردیا می‌آیند و با ساختن داستان گئوما توسط زن او که بعداً به عقد داریوش درمی‌آید و پدرزن او که از بالای کاخ به زیر انداخته می‌شود بردیا را از صحنه حذف می‌کنند.

کتیبه بیستون مؤخر است براین کودتا و توجیهی ایدئولوژیک است برای آن‌چه که واقع شده است.

نکات مهم سنگ نبشته

نخست باید گفت که کاتبان این سنگ نوشته به‌خاطر اهمیت کار روی تک‌تک جزئیات به دقت اندیشه کرده بودند از انتخاب مکان تا کشیدن تصاویر و در آخر تک‌تک لغاتی که به‌کار برده‌اند.

۱. انتخاب بیستون برای نوشتن این اعلامیه مهم علت داشت. کوه بیستون در افسانه های کهن به اهورامزدا پیشکش شده بود و اهمیت آیینی داشت و جز این در سر راهی بین‌المللی واقع بود که از یک سوی به بابل و بغداد می‌رفت و از سویی دیگر به راه ابریشم می‌رسید که راهی استراژیک بود و به راه ادیان معروف بود.

سنگ نبشتهٔ بیستون در ارتفاع چند ده متری از سطح زمین و بر دامنهٔ جنوبی کوه پرآو ساخته شده است.

ارتفاع کلی کتیبه هفت متر و هشتاد سانتی‌متر و طول آن بیست و دو متر می‌باشد و در مرکز آن پنج ستون به خط میخی فارسی باستان دیده می‌شود.

عناصر این سنگ نوشته؛

۱ـ اهورمزدا

۲ـ داریوش

۳ـ اسرا

۴ـ یاران داریوش

۱. اهورامزدا

بالای سنگ نوشته تصویر اهورمزدا است با چهرهٔ انسانی و ریشی مستطیلی و از میان انوار یک قرص خورشید بسیار بزرگ که درحال نورافشانی، پدیدار گشته است. برروی سر او یک تاج تابناک با شاخ‌هایی قرار گرفته که نشانه و رمز خدایی بودن او است. اهورامزدا دست چپش را با حلقه‌ای به سوی داریوش دراز کرده و به این ترتیب

مشغول انجام مراسمی مبنی بر تسلیم قدرت و سلطهٔ پادشاهی به داریوش می‌باشد. وی با دست راستش که بلند کرده خیر و برکت برای داریوش می‌خواهد.

۲. داریوش تاج پادشاهی برسر دارد. سبیل‌هایش تابیده و ریشش مستطیلی شکل و به شیوهٔ ریش پادشاهان آشور است که ده طره دارد. دست راست داریوش به حالت دعا و رازونیاز به سوی اهورامزدا دراز است و با دست چپش کمانی را گرفته است.

۳. قد داریوش و اسرا و همراهان او به دقت انتخاب شده است داریوش به قد ۱۸۰ سانتی‌متر همراهان ۱۵۰ و اسرا ۱۲۰ سانتی‌متر.

۴. زیرپای داریوش نقش گئوما است به‌طوری‌که یک پا و دو دست گئوما به حالت تضرع بالا آمده است.

آیا واقع تاریخ چنین بوده است. هرگز. بردیا را در هنگام استراحت غافلگیر می‌کنند و می‌کشند.

۵. از سمت چپ، در پشت سر داریوش دو نفر از درباریان نیزه‌دار و کماندار با تیرکش ایستاده‌اند و هر دو ریش‌های بلندی دارند.

۶. پشت گئوما بلافاصله هشت نفر اسرا و پیشوای قبیلهٔ سکاها، «تیگراخائودا» با کلاه نوک تیزش نقش شده است.

به ترتیب از سمت داریوش

ـ آثرین: پادشاه شوش

ـ ندئیت بئیر: پادشاه بابل

ـ مرتیی؛ پادشاهی از شوش

ـ فرورتیش: پادشاه ماد

ـ چی ثرتخم: پادشاه ساگارات

ـ وه یزدات: پادشاه پارس

ـ ارخ: پادشاهی از بابل

ـ فرادا: پادشاه مرو
ـ سکونخا: پادشاه ساکاییه

۷. سنگ نبشته به خط میخی است با سه زبان پارسی باستان، بابلی و ایلامی و به‌زیان اول شخص مفرد است.

۸. از شرح حال داریوش می گذریم و به کشتن بردیا توسط کمبوجیه و سفر او به مصر می‌رسیم. داریوش می‌گوید:

مردم نافرمان شدند. پس ازآن دروغ در کشور بسیار شد هم در پارس، هم در ماد، هم در سایر کشورها.

اما نمی‌گوید چرا مردم نافرمان شدند و دروغ در پارس و ماد و سایر کشورها که بسیار شد.

دروغ و نافرمانی را می‌توان به شورش و اعتراض مردم و شکوه و شکایت توده های فقیر از دادان مالیات برای جنگ‌ها و هزینه‌های کاخ‌های شاهی تلقی کرد.

از این‌جا به‌بعد سروکله گئوما پیدا می‌شود و خودش را بردیا می‌خواند.

پس داستان روشن است مردم از ستم شاهزادگان پارسی به تنگ می‌آیند و بردیا برادر کوچک کمبوجیه برتخت می‌نشیند تا کارها را به‌سامان کند.

داریوش می‌گوید: پس از آن مردم همه از کمبوجیه برگشته به سوی او شدند هم پارس، هم ماد، هم سایر کشورها.

اما به روشنی نمی‌گوید: بردیای دروغین چه می‌گفت که همه مردم از پارس و ماد و سایر کشورها به‌سوی او شدند. آیا نمی‌توان پذیرفت که بردیا با رفرمی به نفع توده‌های فقیر مردم را به‌سوی خود کشید.

۹. پس از آن کمبوجیه به دست خود مرد.

این داستان که کمبوجیه بعد از شنیدن به تحت نشستن بردیا خشمناک شد و می‌خواست سوار بر اسب شود و باشمشیر خودش زخمی شد. با زندگی او که درجنگ و آموزش نظامی گذشته است هم‌خوانی ندارد.

حوادث بعد نشان می‌دهد که پروژه کودتا با ترور کمبوجیه در مصر توسط سران هفت خانواده بزرگ کلید می‌خورد.

۱۰. مردم شدیداً از او می‌ترسیدند. بدان جهت مردم را می‌کشت که مبادا مردم بسیاری را که پیش از آن بردیا را شناخته بودند بکشت.

چرا باید گئوما مردم را می‌کشت مردم که نمی‌توانستند پی ببرند او بردیا نیست. کسی که جز زنش به راز او تا لحظه‌ای که کشته شد پی نبرده بود. طبق روایت کودتاگران شباهت گئوما به بردیا بدان حد بود که هیچ کس قادر به شناخت او نبود تنها زنش پی به این مغایرت برد و آن هم از گوش بریده او که در زیر موها پنهان بود فهمید این مرد بردیا شوهرش نیست.

۱۱. من پرستش‌گاه‌هایی را که گئومای مغ ویران کرده بود مرمت نمودم. به مردم چراگاه‌ها و رمه‌ها و غلامان و خانه‌هایی را که گئومای مغ ستانده بود بازگرداندم. من مردم را در جایش استوار نمودم، هم پارس، هم ماد و سایر کشورها را.

چرا گئوما پرستش‌گاه‌ها را ویران کرد او که مغ بود. این پرستش‌گاه‌ها متعلق به چه کسانی بود. چراگاه‌ها و رمه‌ها و برده‌های چه کسانی را گرفته بود و به چه کسانی داده بود.

رفرم بردیا با الغا بیگاری، بخشودگی مالیاتی سه ساله، معاف کردن مردم از سپاهی‌گری، مصادره اموال و مراتع اشراف پارسی به نفع عموم مردم آزاد و جماعات کشاورز بود.

پس نوع رفرم و جنگ اصلی به‌خوبی روشن است جدال با روحانیت طرفدار اشراف پارس و ویران کردن معابد آن‌ها و گرفتن چراگاه‌هایی که قبلاً متعلق به جماعت‌های روستایی بود و آزاد کردن برده‌هایی که از مردم فقیر بودند و دادن رمه‌ها به همین جماعت‌ها.

و داریوش این اموال را به همان اشراف و مؤبدانی برمی‌گرداند که پایگاه اصلی کودتا است.

۱۲. داریوش شاه گوید: چون من گئومات مغ را کشتم پس از آن مردی آثرین نام پسر او در خوزستان (اووج) برخاست.

چرا بعد از کشتن گئوما در سراسر پارس و ماد و سایر کشورها شورش شد.

اگر بردیای دروغین مورد تنفر مردم بود شورش چه معنایی داشت.

آیا علت شورش‌ها جز طرفداری از رفرم‌های انجام شده نبود.

بعد از خوزستان در بابل در ماد، آشور، ارمنستان، مصر، پارت، مرو، ثتکوش و سکاییه و در مجموع نوزده شورش می‌شود که با دستگیری نُه پادشاه شورش‌ها خاموش می‌شود.

۱۳. تو که از این پس این نبشته را خواهی خواند آن‌چه به وسیله من کرده شده ترا باور شود.

داریوش چرا اصرار دارد تا حرف اورا باور کنند. چرا می‌گوید مباد آن چه من می‌گویم دروغ بپنداری.

مگر در کرده خود شک دارد و فکر می‌کند دیگران اورا دروغ‌گو می‌دانند.

اگر آن‌چه او کرده است طبق آن چیزی است که می‌گوید پس چرا فاقد آن اعتماد به‌نفس لازم است و با قاطعیت نمی‌گوید که او دروغ نمی‌گوید.

چرا سوگند می‌خورد به اهورمزا که راست می‌گوید. راست‌گویی استدلالش در بطن گزاره مستتر است. خواننده از لحن گزاره می‌فهمد که راست می‌گوید یا نه. اما وقتی سوگند خورده می‌شود خواننده شک می‌کند که مبادا دروغ بگوید.

داریوش شاه گوید: اهورامزدا را گواه می‌گیرم که آن‌چه من در همان یک سال کردم این راست است نه دروغ.

۱۴. داریوش شاه گوید: اکنون آن‌چه به وسیله من کرده شد آن‌را باور آید. هم‌چنین به مردم بگو، پنهان مدار.

چرا می‌خواهد این ادعاهای او به دیگران منتقل شود شکی نیست که خبر کودتا درسراسر امپراطوری پیچیده بود و همه به حدس و گمان می‌دانستند که حقیقت ماجرا چیست.

۱۵. اگر این گفته را پنهان نداری به مردم بگویی اهورامزدا دوست تو باد و دودمان تو بسیار و زندگیت دراز باد.

داریوش چرا نیاز دارد به مردم حرف‌های او گفته شود و برای این کار پاداش قائل می‌شود.

داریوش شاه گوید: اگر این گفته را پنهان بداری، به مردم نگویی اهورامزدا دشمن تو باشد و ترا دودمان مباد.

چرا تهدید می‌کند که اگر این دروغ را به دیگران القاء نکنی اهورمزدا دشمن تو می‌شود و دودمانت نابود می‌شود. آیا اهورمزدا اسم مستعار خود او نیست.

۱۶. این پیکرها را ببینی مبادا آن‌ها را تباه سازی. تا هنگامی‌که توانا هستی آن‌ها را نگاه‌دار.

چرا داریوش مطمئن است که عده‌ای در پی ویرانی این سنگ نبشته‌اند. دشمنان این سنگ نبشته چه کسانی‌اند.

۱۷. چه کسانی در کودتا شرکت داشتند:

داریوش شاه گوید: این‌ها [ستند] مردانی که وقتی من گئومات مغ را که خودرا بردیا می‌خواند کشتم در آن‌جا بودند. در آن موقع این مردان همکاری کردند پیروان من [بودند] ویدفرنا پسر وایسپار پارسی، اوتان نام پسر ثوخر پارسی، گئوبروو نام پسر مردونی‌ی پارسی، ویدرن نام پسر بیکابیکن پارسی، بگ‌بوخش نام پسر داتووهی پارسی، اردمنیش نام پسر وهاگ پارسی.

داریوش شاه گوید: تو که از این پس شاه خواهی بود دودمان این مردان را نیک نگه‌داری کن.

۱۸. داریوش شاه گوید: به خواست اهورا مزدا این نپشته را من [به طریق] دیگر [نیز] کردم. بعلاوه به [زبان] آریایی بود هم روی لوح هم روی چرم تصنیف شد. این نپشته به مهر تأیید شد. پیش من هم نوشته هم خوانده شد. پس از آن من این نپشته را همه‌جا در میان کشورها فرستادم مردم پذیرا شدند.

چرا داریوش این اعلامیه را به سراسر امپراطوری می‌فرستد چه نیازی به این کار دارد.

آیا داریوش گرفتار بحران مشروعیت بود و این سنگ نوشته پاسخی بدان بحران بود. به‌نظر می‌رسد چنین باشد.

برآمدن مزدک

برای بررسی جنبش مزدکی نخست باید به زمینه‌ها و پیش‌زمینه‌های این نهضت نگاه کرد و در آخر رسید به علل شکست این نهضت.

پیش‌زمینه‌ها

برای بررسی پیش‌زمینه‌های برآمدن مزدک باید به مانی برگردیم. نخستین جنبش رفرمیستی در دولت ـ مذهب ساسانی.

بنابر باور مانی مبارزه‌ای بی‌امان بین خیر و شر جریان دارد که انسان باید برای پیروزی نیکی بر بدی به کمک نیکی بیاید.

برآمدن مانی در زمان شاپور اول بود روی خوش نشان دادن شاپور به مانی برای کاستن نفوذ روحانیت زرتشتی بود. این جنگ قدرت دیری نپایید و با بهم خوردن تعادل قوا مانی کشته شد اما آموزه‌های مانی از بین نرفت و در اواخر قرن سوم میلادی زرتشت خرگان در قلمرو ساسانی به تبلیغ اندیشه‌های مانی پرداخت.

در دوران مزدک جدال‌های طبقاتی رنگ روشن‌تری به خود گرفته بود پس خواست‌های اقتصادی توده‌های مردم باید با صراحت بیشتری مطرح می‌شد.

حکم مصادره دارایی‌های اشراف در زمان پادشاهی قباد مطرح شد.

رفرم مزدکی یک رفرم عدم خشونت بود پرهیزکاری و دوری از کین و نفرت برای رسیدن به نیکی.

پیروان او جامه‌های خشن می‌پوشیدند و با دوری از لذت‌های جسمی با پرهیزکاری زندگی می‌کردند.

مزدک بر این باور بود که جهان برای انسان خلق شده است و هر کس مجاز است از آن به قدر حاجتش بردارد.

زمینه‌های عینی

در یک جامعه طبقاتی و کاستی و بسته که جنگ و صلحش بردوش طبقات پایینی جامعه است و تحجر مذهبی و فشار مالیات و خراج حکومتی پوست از گرده مردم کنده است شرایط عینی انقلاب آماده است پس با میدان آمدن عنصر ذهنی این بستر عینی آماده بود که فضای جامعه را درمیان بگیرد و انقلاب نطفه ببندد.

علل ناکامی

اما با مهیا بودن شرایط، انقلاب ناکام ماند علت چه بود:

نهضت کم‌دامنه و ناپیوسته بود. همین جدایی و یکی نشدن فرصت سرکوب را به حاکمان می‌داد.

خواست نهضت یکی نبود و در پراکندگی خواست‌ها نهضت رنج می‌برد.

نهضت سرعت فراگیریش با توان رهبریش هم‌خوانی نداشت. لازم بود زمانی بگذرد تا نهضت از درون خود رهبرانی کاردان تربیت کند.

اقدامات ناسنجیده و ناهماهنگ بود؛ از غارت اموال ثروتمندان تا آتش زدن انبارها و بناهای مربوط به اشراف.

جنبش فاقد یک ایدئولوژی منسجم و فراگیر بود.

جنبش درک روشنی از دشمنان خود نداشت.

جنبش حالت انفجاری داشت و این امر به ناهماهنگی میان مغز جنبش و بازو و دست جنبش می‌انجامید.

جنبش نتوانسته بود ضربات مرگبار خودرا بر ستون فقران دین دولتی و اشرافیت وارد کند به‌گونه‌ای که نتوانند به زودی برخیزند و دست به حمله بزنند.

عدم خشونت مزدک با اهداف نهضت هم‌خوانی نداشت. برابری جز با انقلاب، جز با قهر امکان تحقق ندارد.

نهضت هنوز به این درک نرسیده بود تا برای تعیین تکلیف نهایی ارتش توده‌ای خودرا آماده کند.

و مهم‌ترین عامل این بود که امکان تحقق شعارهای مساوات‌طلبانه مزدک در روزگاری که فئودالیسم در حال تمرکز هرچه بیشتر بود نبود. دهقانان کم‌زمین و بی‌زمین رسالت تاریخی چنین انقلابی را نداشتند.

احساس خطر

روی آوردن توده‌های فرودست باعث احساس خطر در طبقات بالایی جامعه شد پس نخست باید حمایت سیاسی از مزدک قطع می‌شد. کودتایی شد و قباد زندانی و برادرش جاماسب به سلطنت رسید.

قباد از زندان گریخت و کمک مزدک را برای بازپس گرفتن قدرت نپذیرفت و این کار علت داشت. پس قباد به سرزمین هیاطله رفت و با کمک آن‌ها به قدرت بازگشت و از مزدک و آیین او فاصله گرفت. چرا که دیگر نیازی به تضعیف قدرت مؤبدان نداشت.

خسرو انوشیروان

سرکوب جنبش مزدکی را پسر قباد خسرو انوشیروان برعهده گرفت.

آموزه‌های برابری مزدک که ریشه در جوامع دهقانی اشتراکی نخستین داشت با تمرکز هرچه بیشتر فئودالیسم منافات داشت. سه راه در پیش پای مزدک بود یا دست از عدم خشونت برمی‌داشت و با قهری انقلابی درصدد کسب قدرت سیاسی برمی‌آمد یا باید عقب‌نشینی می‌کرد که ممکن نبود یا تن به سرکوب می‌داد. که این‌گونه شد.

در دادگاهش کیفرخواست او که نابودی نظام طبقاتی بود به عینه دیده می‌شد همان امری که مؤبدان و اشراف ساسانی دریافته بودند. در سال ۵۴۲ میلادی تصمیم به سرکوب او گرفتند.

آمار قتل‌عام مزدکیان از ۱۲ هزار خواجه نظام‌الملک شروع می‌شود و به ۱۰۰ هزار ابوالفرج می‌رسد.

پروژه شیطان‌سازی

بعد از قتل‌عام مزدک و هوادارانش مثل هر نهضت سرکوب شده‌ای در دیگر کشورها دگرگونه نشان دادن آموزه‌های او آغاز شد.

کتاب دینکرت مزدک را کافر و ستمگر می‌داند و کتاب بهمن یشت مزدک را ناپاک و دشمن دین اعلام می‌کند و خواجه نظام‌الملک مزدک را مغی می‌داند که با تفسیرهای غلطاش مردم را گمراه کرده بود.

این سمپاشی‌ها حتی حکیم بزرگ طوس را در برمی‌گیرد. فردوسی هرچند با بی‌طرفی به آغاز جنبش نگاه می‌کند اما در سرکوب مزدک هیچ هم‌دردی از او به چشم نمی‌خورد مزدک را ناهشیوار و بی‌دین می‌داند و می‌گوید:

تو گر باهشی راه مزدک مگیر

کمونیسم مزدکی

شعار برابری‌طلبانه مزدک ریشه در بازگشت به دوران پیش از برآمدن فئودالیسم در مزارع اشتراکی داشت. هرچند از نظر تاریخی بازگشت به فرماسیون‌های قبلی امکان‌پذیر نبود اما در جامعه به غایت کاستی و طبقاتی و فئودالی ساسانی چاره‌ای جز شعارهای برابری‌طلبانه مبتنی بر جوامع آغازین نبود.

اشتراکی بودن زنان

نقد اخلاقی یک نهضت پیشرو از سوی جریانات ارتجاعی نقد درستی نیست. و به‌طور کل نقد نیست. بلکه مخدوش کردن همه چیز در همه چیز است تا شعارهای اصلی جنبش در زیر آواری از دروغ پنهان بماند.

یکی از اتهامات مزدک شعار اشتراکی شدن زنان و اموال بود.

بر ما به درستی روشن نیست که آیا مزدک به ازدواج آسان‌تری باور داشته است و یا آن‌گونه که پیکلوسکایا می‌گوید: این شعار بازگشتی بود به روابط خانوادگی قدیمی و اعتراض علیه حرمسراهای اشراف.

و یا آن‌گونه که آ.ی.برتلس می‌گوید: بازگشتی بود به اشکال نخستین ازدواج در جوامع آغازین و یا آن‌گونه که بلیایف می‌گوید: ازدواج مزدکیان با زنان طبقه اشراف باعث این اتهامات شده است.

و یا الغای تعدد زوجات و برافتادن رسم شبستان‌داری را اشراف تعدی به نوامیس خود می‌دانستند.

ضمن آن‌که ازدواج با محارم در اشراف ساسانی امر پوشیده‌ای نبود.

در فارس‌نامه، در ارداویراف‌نامه و دینکرت ازدواج با محارم تشویق شده است جز این در داستان ویس و رامین و داستان داراب از عشق بین محارم سخن رانده شده است.

اردشیر قاتل مزدکیان در نامه‌ای چنین می‌نویسد: نزدیکان خودرا به زنی بگیرید تا پیوندهای خانوادگی را استوارتر کنید (مروج‌الذهب مسعودی) و دینکرت به صراحت می‌گوید: زناشویی در میان برادر و خواهر فرو شکوه یزدانی می‌آورد.

جامعه عربستان در زمان برآمدن اسلام

جامعه آن روز عربستان جامعه‌ای پدرسالار و عشیرتی بود که از سه طبقه شکل می‌گرفت:

صاحبان زمین و دام و بردگان

تهیدستان

و بردگان

این جامعه درحال فروپاشی و تکوین طبقات بود که با انقلاب دینی محمد روبه‌رو شد و فتوحات سپاه اسلام در سرزمین‌هایی که شیوه تولید فئودالی بود باعث شد که شیوه تولید برده‌داری در عربستان به‌عنوان شیوه غالب شکل نگیرد و با پرش به فرماسیون جدید، تولید برده‌داری به‌عنوان شیوه‌ای فرعی به حیات خود ادامه دهد.

قیام زنگیان

فتوحات سپاه عرب در سرزمین‌های دیگر باعث شد که شیوه تولید برده‌داری به‌عنوان شیوه‌ای فرعی و درحال اضمحلال جان تازه‌ای بگیرد و خیل وسیع مردمان به برده گرفته شده این شیوه درحال مردن را جانی دیگر بدهد. قیام زنگیان از سال ۲۵۵ تا ۲۷۰ مؤید این امر است.

علت پیروزی تازیان

پیروزی اعراب دو دلیل تاکتیکی و استراتژیک داشت:

دلایل تاکتیکی:

قابلیت تحمل اعراب در برابر تشنگی و گرسنگی

باور به بهشت پس از مرگ

داشتن اسبان تندرو

امکان عقب‌نشستن به صحرا و در امان بودن از تعقیب دشمن

نبود تضاد طبقاتی در لشکر تازیان و برعکس آن در لشکر ایرانیان

اسلام به‌عنوان یک ایدئولوژی متحدکننده

نیاز عرب به مهاجرت و یافتن فضای جدید برای زندگی

در نظر گرفتن منافع اقتصادی مناطق فتح شده و پس دادن زمین‌های کشاورزی به صاحبان زمین

اکتفا کردن به گرفتن خراج و جزیه و عدم اصرار برای مسلمان شدن

دلایل استراتژیک

دلیل شکست استراتژیک ساسانیان را در چند عامل می‌توان دید یکی از دلایل آن نقش مردم بود. مردم به تنگ آمده از ظلم و ستم اشراف و سرداران و روحانیون زرتشتی تمایل چندانی به بقای حکومت ساسانی نداشتند. این بی‌تمایل به پیروزی ساسانی در جنگ سلاسل خودرا نشان داد. به زنجیر بستن سربازان برای فرار نکردن از جنگ میزان دلبستگی سپاهیان را به بقای حکومت ساسانی نشان می‌دهد. ضمن آن‌که ساده‌زیستی و

شعارهای مساوات‌طلبانه اسلام می‌توانست ضعف روحیه مردم تحت ستم را تشدید کند. باید قرنی می‌گذشت تا توده‌های تحت ستم به این درک برسند که عرب به شعارهای آغازین خود وفادار نیست.

مردم از دین و دولت دینی ساسانی فاصله گرفته بودند. و نفع خودرا در ادامه بقای حکومت نمی‌دیدند. به همین خاطر از کمک به سران این حکومت اجتناب می‌کردند.

تبعات حمله تازیان

این‌گونه نبود که حمله عرب به تغییر یا پذیرش باورهای دینی محدود شود این رویه کار بود. تبعات اقتصادی و اجتماعی مهمی داشت که خود زمینه شورش‌ها و قیام‌های بعدی بود.

مصادره زمین‌های کشاورزی

در وهله نخست زمین‌های خاندان سلطنت و املاک و مؤسسات دینی مصادره شد و بعد اراضی جماعت‌های روستایی.

این آغاز کار بود. کشاورزان در زمین‌های خود به رعایای فاتحین تبدیل شدند. و با ساکن شدن قبایل عرب در سرزمین‌های فتح شده خرید و غصب و التجای زمین‌های کشاورزی آغاز شد.

التجا

دادن سند زمین توسط کشاورزان به امیران عرب بود تا از دست مؤدیان و مأموران خرده‌پا خلاص بشوند اما این واگذاری صوری رفته‌رفته به واگذاری و غصب زمین‌ها منجر شد و کشاورزان به رعایای امیران تبدیل شدند و دیری نگذشت که اعراب فاتح به اشرافیت فئودال تبدیل شدند.

رسم تیولداری

خلفا از زمین‌های مفتوح بخش‌هایی را به فرماندهان جنگی خود به‌عنوان پاداش می‌دادند که در آغاز این سهم‌برداری از زمین موقت بود اما رفته‌رفته این زمین‌ها به املاک موروثی تبدیل شد.

دهقانان

دهقانان مالکین روستاها و دیوانیانی بودند کـه در سـقوط ساسـانیان آسـیب جـدی ندیده بودند و توانستند با فاتحین رابطه خوبی برقرار کنند و به‌زودی در خراج‌سـتانی و مدیریت زمین‌های غصب شده و گرفتن خراج و جزیه مشیر و مشار اشغال‌گـران عـرب شدند و خود نیز به ثروت های نجومی رسیدند. خانواده برمکی و سـهل کـه بـه وزارت هم رسیدند از این دست بودند. اینان در مواقعی در رأس جنبش‌های استقلال‌طلبانه هـم بعضاً قرار می‌گرفتند.

موالی

موالی به‌عنوان بنده آزاد شده است و عرب بر این باور بود که ملل غیرعرب را دیـن عرب از گمراهی نجات داده است پس آن‌ها موالی‌اند این موالی در نزد اشرافیت عـرب که از قِبل غارت فربه شده بود شهروندان درجه دویی بودند که از هـر حقـوقی محـروم بودند. اینان همان‌هایی بودند که شعار برابری سیاه حبشی و سیدقریشی را می‌دادند.

خراج و جزیه

اشغال گران تازی نخست با دو مالیات کار خـودرا شـروع کردنـد. خـراج بـه‌عنـوان مالیات ارضی، که خود دو گونه بود مقامسه که براسـاس نـوع زمـین تعیـین مـی‌شـد و مساحه که براساس مساحت زمین درنظر گرفته می‌شد، و جزیه به‌عنوان مالیات دینی که با توهین و تحقیر بسیار اعمال می‌شد.

و بعد ذکات؛ مالیات بر حرف و پیشـه‌هـا و بازرگـانی و دامـداری و عشـر؛ مالیـات برغنائم و معادن اضافه شد.

و جز این چهار نوع مالیات هدیه به‌عنوان اعیاد نیز به میان آمد و تمامی آن‌ها به‌جـز اجحافاتی بود که مؤدیان و مقاطعه‌کاران بر مردم اعمال می‌کردند.

ویژگی مبارزه در دوران فئودالیسم

مبارزه در این دوران مضمونی رهایی‌بخش داشت، بیرون آمدن از زیر سلطه تازیان اشغال‌گر.

ویژگی مبارزه در این دوران شکل مذهبی آن بود. تمامی قیام‌ها و نهضت هایی که از آمدن اعراب تا رفتن آن‌ها و حتی بعد تا دوران جدید خواست‌های اقتصادی و سیاسی خودرا در پوشش‌های دینی بیان می‌کردند. پس به ناچار ما در این دوران به مبارزه درزیر پرچم رفرم‌های مذهبی روبه‌روییم.

نباید از یاد برد که تازیان با پوشش مذهب به ایران آمدند و با پوشش مذهب ماندند و با پوشش مذهب هر معترضی را سرکوب می‌کردند درحالی‌که از همان آغاز مضمون اصلی کار یافتن جایی برای زندگی و پیدا کردن غذایی برای خوردن بود و تمامی جنگ‌ها و شورش‌ها برای خراج بیشتر و غارت بیشتر بود.

اشکال مبارزه

به هر روی ما با دو شکل مبارزه روبه‌روییم:

تبلیغ و ترویج دین نیاکان و یا تفسیری دیگر از دین حاکم

قیام مسلحانه

بُن‌مایه تمامی این تفسیرها و دین‌سازی‌ها اعتراض به وضع موجود بود که خودرا نخست به شکل اعتراض به دین حاکم نشان می‌داد و به‌سرعت این دین‌سازی خودرا در قالب تشکل‌های مسلحانه و درگیری‌های نظامی شکل می‌بخشید به‌خاطر آن‌که

استثمار فئودالی از طریق جبر غیراقتصادی اعمال می‌شد، زور آشکار و عریان و پاسخش مقاومت مسلحانه بود.

فرجام نهایی این دین سازی‌ها و قیام‌های مسلحانه هم چیزی جز شکست نبود.

نیروی محرکه این قیام‌ها کشاورزان بودند و بعضاً عناصری از طبقه بالا با این قیام‌ها بدلایلی همدلی می‌کرند و در رأس این قیام‌ها قرار می‌گرفتند.

خوارج

خوارج جریان اعتراضی قشرهای پایینی جامعه عرب بود. که در روزگار امویان به‌وجود آمد.

نام این گروه برآمده از آیه ۱۱۰ سوره نساء است «و من یخرج من بیته مهاجراً» هرکس از خانه خود برای خدا و رسولش بیرون برود و سپس مرگ اورا دریابد به تحقیق خداوند اورا پاداش خواهد داد.

اما عده‌ای دیگر برآنند که خارج شدن آن‌ها از سپاه علی علت این نام‌گذاری است.

خوارج نسبت به جریانات دیگر این دوران و دوران‌های بعد نظریات رادیکال‌تری داشتند و در کار دین بسیار سخت‌گیر بودند و این یکی از دلایلی بود که با اقبال عمومی مواجه نشدند. آن‌ها شرط خلافت را پرهیزگاری می‌دانستند و برای‌شان برده یا آزاد و زن یا مرد تفاوتی نمی‌کرد و به برده‌داری نیز اعتقادی نداشتند و هر برده به محض مسلمان شدن آزاد بود.

در ایران منطقه سیستان و افریقا هوادارانی داشتند و در خراسان و ماوراءالنهر شورش‌هایی کردند و به‌علت دگماتیسمی که داشتند مدام منشعب می‌شدند و به بیست فرقه رسیدند.

این فرقه قادر نبود نظریه منسجمی ارائه دهد و به یک اتحاد نظامی و سیاسی منسجمی دست یابد تا بتواند پیروزی‌های خودرا تثبیت کند به‌همین خاطر راه به‌جایی نبرد.

شعوبیه

نهضت شعوبیه از اعتراض به اشرافیت عرب به‌وجود آمد و براین باور بود که شعوب یعنی ملل از نظر قابلیت ها یک‌سان‌اند و نژاد عرب به‌خاطر عربی بودن دین اسلام بردیگر ملل رجحانی ندارد و اسلام متعلق به همه ملل است اما در روند خود به برتری نژادهای دیگر بر نژاد عرب رسید.

این نهضت در اواخر دوران بنی‌امیه شکل گرفت و در دوره عباسیان قدرتمند شد و بیشتر شیعی بودند تا سنی.

شعوبیه باعث احیاء زبان فارسی در برابر زبان عربی شد.

از معروف‌ترین آن‌ها ابن‌مقفع، هیثم‌بن عدی، سهل‌بن هارون، بشاردبن برد، ابونواس، ابوالعتاهیه بودند.

برآمدن فردوسی و دقیقی که گرایشات شعوبی داشتند در دورانی بود که این نهضت در حال خاموشی بود.

اشتباهی استراتژیک

این نهضت بر این باور بود که با جدا کردن دین از عرب و پذیرش دین می‌تواند عرب را پس بزند. به شکل تاکتیکی این کار شدنی بود اما این درک اشتباهی استراتژیک را در بطن خود داشت. که مبدعین ایرانی این نهضت در آن روزگار از آن غافل بودند.

زنادقه

زنادقه جمع زندیق است و زندیق معرب کلمه زندیک است که در روزگار ساسانی به پیروان مانی گفته می‌شد و در آمدن اسلام به تمامی مخالفان اطلاق می‌شد و به‌طور کل دگراندیشان را از هر سنخ با این اتهام سرکوب می‌کردند. مانویان، خرمدینان، دهریان و مادیون و هواداران ابومسلم و بابک و افشین و حسین حلاج با حربه زندقه روبه‌رو بودند.

تهمت زندقه وسیله‌ای برای سرکوب، قتل و مصادره اموال بود از افشین و برامکه گرفته تا ابن‌مقفع.

ابن‌مقفع کشته شد نه به‌خاطر اندیشه‌ها و ترجمه‌هایش و نه به‌خاطر آن‌چه درسویدای قلبش پنهان کرده بود بلکه کشتن او تصفیه‌حساب سیاسی منصور و حاکم بصره بود که از گذشته‌ها با او داشتند و زندقه اتهامی مناسب برای آن تصفیه‌حساب بود.

زنادقه طیف گسترده‌ای را شامل می‌شدند و عقایدی متنوعی داشتند از انکار خلقت جهان و معجزه و پیامبری و خدا و بی‌باوری به‌وجود صانع و قیامت و بهشت و دوزخ و رسول و کتب آسمانی.

تعقیب دگراندیشان از روزگار اموی تا عباسیان بی‌وقفه و با فرازونشیب‌هایی ادامه داشت در روزگار مهدی خلیفه عباسی دیوانی به‌نام صاحب الزنادقه درست شد که یک قاضی در رأس آن بود و مأمور جست‌وجوی دگراندیشان و مخالفان بود.

در فقه حنفی زندقه توبه‌پذیر نبود و باید کشته می‌شد.

زندیقان یک جریان روشنفکری بودند نه سیاسی و تشکیلاتی پس عرصه عمل آن‌ها کتابت بود و امکان تشکل و سازمان‌یافتگی آن‌ها در آن دوران نبود و بیشتر اینان خوراک فکری جنبش‌های اعتراضی را آماده می‌کردند و با دین و دولت فئودال و اشغال‌گر حاکم مبارزه عقیدتی می‌کردند و تلاش داشتند در عرصه ذهن اتوریته آن‌ها را زیر سؤال ببرند. و در این عرصه جانفشانی‌ها کردند.

دوتن از داعیان بنی‌عباس

خداش

خداش از داعیان بنی‌عباس بود. در روزگاری که امویان بـر سـرکار بودنـد و تشـکیلات پسران عباس عموی پیغمبر در حال سازمان‌دهی و قیام برعلیه بنی‌امیه بودند.
داعیان که بودند.

در زمانی‌که حکومت در دست امویان بود حزب بنی‌عباس کادرهـای خـودرا بـرای تبلیغ به مناطق مختلف می‌فرستاد تا برای امام بنی‌عباس از مردم بیعت بگیرند بـه دیگـر سخن حکومت بنی‌عباس را تبلیغ کنند یکی از این مبلغین خداش بود.

نام اصلی او عماربن یزید بود که در سال ۱۱۸ از سوی بکیربن ماهان بـه سرپرسـتی هواداران بنی‌عباس در خراسان گمارده شد. (تاریخ طبری). خداش در مرو جای گرفـت و به نفع خرمیان تبلیغ آغاز کرد خبر به اسدبن عبدالله عامـل هشـام امـوی در خراسـان رسید خداش دستگیر شد، دست و زبـانش را بریدنـد و چشـمش را کـور کردنـد و بـا هواداران او نیز چنین کردند.

خداش در بین روستاییان خراسان هوادارانی داشت چرا که شعار او تقسـیم زمـین و اموال بود نه آن‌گونه که طبری می‌گوید اشتراک زنان.

ابومسلم

ابومسلم در به قدرت رساندن خانواده عباس عموی پیغمبر نقشـی اساسـی داشـت و در سال ۱۳۷ به دست منصور دومین خلیفه عباسی و با حیله و تزویری که خاص عباسـیان بود کشته شد.

مرگ ابومسلم اورا بزرگ‌تر کرد و عده‌ای حتی اورا به مقام خدایی رساندند.
ابومسلم برای برآمدن خاندان بنی‌عباس همه کاری را کرد:
ابوسلمه خلال وزیر ایرانی ابوسفاح را کشت.
سلیمان‌بن کثیر را گردن زد.
هیربدان را کشت.
نهضت شریک‌بن شیخ‌المهری را در خون خفه کرد.
عبدالله‌بن معاویه معروف به ذی‌الجناحین را که از فرزندان علی بود را کشت.
اما پاسخ بنی‌عباس کشتن ناجوانمردانه او بود و این‌کار علت داشت.

اخلاق و سیاست

در حکومت به ظاهر دینی پسران عباس عموی پیغمبر که از نقد دینی امویان به قدرت رسیدند از همان روز نخست اخلاق جایی نداشت. عباسیان خاندانی بس اپورتونیست و بی‌اخلاق بودند که سیاست را به سبک و سیاقی توطئه‌گرانه می‌فهمیدند.

بعد از مرگ ابومسلم هوادارانش دو دسته شدند:

عده‌ای مرگ اورا انکار کردند و گفتند او به زودی باز خواهد گشت و جهان را پر از عدل و داد خواهد کرد.

عده‌ای دیگر که به مرگ او باور داشتند می‌گفتند بابک از نسل فاطمه دختر ابومسلم است.

اما نباید از یاد برد که ابومسلم گرایشات خرمی نداشت.

خونخواهان ابومسلم

اسحق ترک و سنباد

اسحق و سنباد از یاران ابومسلم بودند سنباد در خراسان و اسحق در ماوراءالنهر قیام کرد و هر دو تمایلات خرمی داشتند.

اسحق براین باور بود که ابومسلم کشته نشده است در کوهستان‌های ری زندگی می‌کند و در روز مقرر ظهور خواهد کرد.

سنباد می‌گفت ابومسلم با مهدی و مزدک در حصاری از مس نشسته است و هر سه بیرون خواهند آمد درحالی‌که مزدک وزیر ابومسلم است.

لشکریان سنباد از مزدکیان و شیعه و هواداران ابومسلم بودند که به ۱۰۰ هزار نفر رسید. پس نیشابور و سمنان و ری و قزوین را گرفت و آهنگ بغداد کرد. در جنگ با خلیفه شکست خورد و ۶۰ هزار کشته داد و در طبرستان به دست یکی از وابستگان سپهبد خورشید از فئودال‌های طبرستان کشته شد وسر او به بغداد فرستاده شد.

مقنع

ده سال بعد از مرگ ابومسلم به خون‌خواهی او در آسیای میانه صورت گرفت. عقاید المقنع‌التقاطی از افکار مانوی ومزدکی و شیعی بود.

هواداران مقنع سپیدجامه بودند که ریشه مانوی آن‌ها را نشان می‌داد.

به تناسخ و حلول باور داشتند.

تناسخ انتقال روح از بدنی به بدن دیگر و حلول به‌معنای ظهور خدا در جسم انسان بود.

او به حکم تناسخ و حلول خودرا صورت دیگری از ابومسلم می‌دانست و جز اهداف او انتقام از کشندگان زید و پسرش یحیی بود.

می‌گویند نخست گازر بود بعد از سرداران ابومسلم شد در زمان منصور به اتهام ادعای نبوت دستگیر شد و سال‌ها در بغداد در زندان بود.

مقنعی به صورت خود می‌زد و دعوی خدایی می‌کرد با همان اندیشه حلول که خدا نخست در جسم ابومسلم حلول کرد و بعد به جسم او درآمد.

در مرو به‌دنیا آمد و سال‌ها با خلیفه جنگید خیانت فئودال‌ها باعث شکست او شد. می‌گویند مزدک‌گرایی او باعث وحشت فئودال‌ها شد.

ابن‌مقفع و مقدمه مشهورش

ابن‌مقفع که بود

عبدالله‌ابن‌مقفع با نام اصلی روزبه‌پور دادویه معروف به اِبْنِ‌مُقَفَّع در سال ۱۰۴ هجری در فیروزآباد به‌دنیا آمد.

ابن‌مقفع به‌چه معنا است.

پدرش از اعیان فارس بود، زمانی‌که حجاج‌بن یوسف بر عراق حکم می‌راند، از جانب وی مأمور خراج فارس شد، اما در کار اموال، ناروایی کرد و حجاج اورا چندان شکنجه داد تا دستش «مقفع» (ناقص و تُرنجیده) گشت.

کلمهٔ «مقفع» لقبی برای داذویه شد و فرزندش روزبه، ابن‌مقفع خوانده شد.

هنوز کودک بود که با پدرش به بصره رفت.

زبان پهلوی را در فارس زبان عربی را از زبان فصیحان و ادیبان آموخت.

مدتی دبیر مسیح‌بن حواری حاکم شاپور بود. در سال ۱۲۶ هجری عبدالله‌بن عمربن عبدالعزیز، (والی عراق) مسیح را از حکومت عزل کرد و سفیان‌بن معاویه مهلبی را به‌جایش گماشت و سفیان عازم مرکز مأموریت خود شد. اما مسیح از واگذاشتن ولایت به سفیان سرباز زد و کار به مکاتبه کشیده شد و ابن‌مقفع که رابط میان این دو بود، کار را چندان به درازا کشاند و در نزاعی که میان دو درگرفت، مسیح توانست به ضربه‌ای، ترقوهٔ سفیان را بشکند. سفیان به دورق در مرز خوزستان گریخت و کینهٔ ابن‌مقفع را به دل گرفت.

ابن‌مقفع دیرزمانی در کرمان نماند و به بصره روی آورد. در بصره، به خدمت خاندانی عباسی، یعنی آل‌علی‌بن عبدالله عمّ خلیفهٔ منصور درآمده و از میان آن خانواده، بیشتر به عیسی‌ابن علی متمایل بود.

هنگامی‌که عبدالله‌ابن علی بر منصور شورید و مغلوب گشت، به او اجازه داده شد نزد سلیمان بماند. وقتی که خلیفه به موقعیت قوی‌تری دست پیدا کرد تصمیم بر این گرفت تا این گفته پیشین خودرا نقض کند. وقتی سلیمان که دلواپس عبدالله بود، برایش امان خواست، متن امان‌نامه را ابن‌مقفع برای منصور نوشت تا منصور آن‌را امضا کند. این نامه به نظر منصور گستاخانه آمد و اورا به خشم آورد. در نتیجه به سفیان اجازه داد تا به‌عنوان انتقام ابن‌مقفع را بکشد (گفته می‌شود با شکنجه.) احتمالاً منصور، در ابن‌مقفع همان بلندپروازی‌های سیاسی را می‌دید که در نزد ابن‌علی مشاهده می‌کرد. بی‌دینی مورد ادعا در مورد ابن‌مقفع یا هیچ نقشی در سقوط او نداشت یا نقشی ناچیز داشت. مانویت هنوز به اندازه دوران حکومت ابوعبدالله محمد مهدی، خلیفه عباسی فتنه‌آمیز محسوب نمی‌شد؛ و نیاز به منشیان دربار از نیاز به قرائت دینی واحد بیشتر احساس می‌شد.

تفکر مترقی و عقاید الحادی او از مطالعه باب برزویه طبیب که به نظر می‌رسد خود، آن‌را به کلیله و دمنه افزوده است به‌خوبی آشکار می‌شود.

ابن‌مقفع در جریان نهضت فرهنگی زمان عباسیان نقشی بسیار مهم و اساسی داشت. او برای آماده ساختن زمینه‌های بحث و تحقیق در امور فلسفی، ابتدا کتاب‌های مرقیون و ابن‌دیصان و مانی را به عربی ترجمه کرد.

بعضی ادعا می‌کنند که ابن‌مقفع فقط در ظاهر مسلمان شده اما در واقع کماکان زرتشتی باقی مانده بود.

آثار و فعالیت‌ها

روزبه کتاب‌های زیادی از پارسی میانه به عربی برگرداند. از میان کتاب‌هایی که روزبه ترجمه کرد می‌توان از کلیله و دمنه، تاج‌نامه انوشیروان، آیین‌نامه، سخنوری بزرگ (الأدب الکبیر) و سخنوری خُرد (الأدب الصغیر) نام برد. نثر عربی ابن‌مقفع بسیار شیوا بوده و نثر وی سرمشق سخندانان و نویسندگان عربی‌نویس و عربی‌زبان بوده است. ترجمه‌های او از بهترین آثار ادبی و اخلاقی زبان عربی شمرده می‌شوند.

روزبه نخستین کسی است که رسماً آثاری به نثر عربی نوشت. آثار وی در بعضی دانشگاه‌های جهان، از جمله دانشگاه‌های کشورهای عرب مانند دانشگاه قاهره، به‌عنوان نمونه‌های خوب و شیوایی از نثر عربی بررسی می‌شوند. آثار وی عبارتند از؛

کلیله و دمنه
الأدب الکبیر
الأدب الصغیر و المنطق
سیرالملوک (ترجمه عربی خدای‌نامه)
نامهٔ تنسر

عجائب سجستان (ترجمهٔ ریکی‌های سگستان) که عمدتاً از فارسی میانه به عربی ترجمه کرده است.

الدرة الثمینة والجوهرة المکنونة
مزدک
باری ترمینیاس
أنالوطیقا ـ تحلیل‌القیاس
آیین‌نامه ـ فی‌عادات الفرس
التاج ـ فی‌سیرة أنو شروان
أیساغوجی ـ المدخل

میلیهٔ سامی ووشتاتی حسام و عمرانی نوفل
رسالهٔ الصحابهٔ
سیمای فرهنگی ابن‌مقفع

به نظر می‌رسد ابن‌مقفع شخصی مشکل‌پسند، با آداب شسته رفته بود. هم رسوم فرهنگ کهن نجابت ایرانی را داشت و هم ارزش‌های جامعه عربی را رعایت می‌کرد. سیمای فرهنگی ابن‌مقفع با همه آوازه‌مندی، در هاله‌ای از ابهام است. انسان‌دوستی، اخلاق، آداب‌دانی، خوش‌زبانی و زیبارویی همه در زندگی کاملاً مرفه او جمع آمده بود. ابن‌مقفع مردی آزاده و از بزرگ‌ترین راهبران نهضت ترجمه در سده‌های نخستین اسلامی است و از این حیث تأثیری ژرف و بی‌مانند بر تمدن مسلمانان نهاده‌است.

مرگ

به اشاره منصور خلیفه عباسی حاکم بصره، سفیان‌بن معاویه، ابن‌مقفع را دستگیر کرد و فرمان داد تنوری افروختند و اندام وی را یک یک بریدند و پیش چشم او به آتش انداختند. ابن‌مقفع در سال ۱۴۲ هجری ۳۶ ساله بود.

زنادقه

ابن‌مقفع به اتهام زنادقه کشته شد. زنادقه جمع زندیق است. و زندیق نام مستعار دگراندیشان معترضی بود که از زمان حکومت ساسانی به‌بعد می‌باید تصفیه می‌شدند و در آن روزگار این تصفیه می‌باید صبغه دینی پیدا می‌کرد. زندیق نخستین‌بار به پیروان مانی اطلاق شد اما رفته‌رفته معنای وسیع‌تری یافت و این وسعت را باید در زمینه اعتراض و سرکوب دید.

مهدی یکی از خلفای عباسی در ابن‌باب می‌گوید: هرگز کتابی در زندقه ندیدیم که اصل و منشأ آن ابن‌مقفع نباشد و قاسم‌ابن ابراهیم در متاب‌الرد علی‌الزندیق اللعین ابن‌المقفع می‌نویسد: او گمراه به‌بار آمد و بر خدا و پیامبرانش دروغ بست و کتابی نوشت که در آن ازخدا و پیامبران عیب‌جویی کرد و طعنه ها زد که موی آدمی از شنیدن آن راست می‌شود.

از این کتاب جز آن‌که ابراهیم می‌گوید نشانی نیست. ضمن آن‌که از کتب دیگری که نوشته است ما چیزی در دست نداریم. که علت‌اش را باید در مرگش دید.

جرم اصلی او ترجمه کتبی بود که می‌توانست زمینه‌ساز پایه‌های نظری جنبش‌های اعتراضی باشد. و این در آن روزگار جرم کمی نبود.

جنبش اعتراضی در شکل نظامی‌اش سرکوب شده بود اما برای برخاستن نیازمند پایه های نظری بود و ابن‌مقفع درپی ایجاد چنین پایه هایی بود. ترجمه کتاب‌های مرقیون و ابن‌دیصان به عربی از این‌رو بود این دو از دانشمندان سده‌های دوم و سوم میلادی بودند که با زیر سؤال بردن تورات و انجیل از سوی پیشوایان دینی تکفیر شده بودند و کتب آنان مورد استفاده مانی قرار گرفته بود.

جز تمامی ترجمه‌های ابن‌مقفع که از بین برده شده است. تنها ترجمه کتاب مستطاب کلیله و دمنه باقی است و مقدمه او در باب برزویه طبیب که مانیفست سیاسی او است در آن روزگار. این مانیفست به ما نشان می‌دهد که او که بود و چگونه می‌اندیشید. منصور خلیفه دوم عباسی که ابن‌مقفع را مثله کرد و در تنور سوزاند از این امر غافل بود که ابن‌مقفع به‌عنوان یک بنیاد فیزیکی قابل کشتن و سوزاندن است اما او در مقدمه معروفش تا روزگاران بسیار خواهد زیست. به روزگارانی که دیگر نشانی از خلافت عباسی باقی نیست. نگاه کنیم به مقدمه معروف او برکلیله ودمنه در باب برزویه طبیب که او با زیرکی در این کتاب گنجانده است.

باب برزویه الطبیب

چنین گوید برزویه، مقدم اطبای پارس; که پدر من از لشکریان بود و مادر من از خانه علمای دین زردشت بود، و اول نعمتی که ایزد، تعالی و تقدس، بر من تازه گردانید دوستی پدر و مادر بود و شفقت ایشان بر حال من،...

چون سال عمر به هفت رسید مرا برخواندن علم طب تحریض نمودند، و چندان‌که اندک وقوفی افتاد و فضیلت آن بشناختم به رغبت صادق و حرص غالب در تعلم آن می‌کوشیدم، تا بدان صنعت شهرتی یافتم و در معرض معالجت بیماران آمدم...

آن‌گاه نفس خویش را میان چهار کار که تکاپوی اهل دنیا از آن نتواند گذشت مخیر گردانیدم: وفور مال و، لذات حال و، ذکر سایر و ثواب باقی...

و پوشیده نماند که علم طب نزدیک همه خردمندان و در تمامی دین‌ها ستوده است...

جمله براین کار اقبال تمام کردم و هرکجا بیماری نشان یافتم که در وی امید صحت بود معالجت او بر وجه حسبت بر دست گرفتم. و چون یک چندی بگذشت و طایفه‌ای را از امثال خود در مال و جاه بر خویشتن سابق دیدم نفس بدان مایل گشت، و تمنی مراتب این جهانی برخاطر گذشتن گرفت، و نزدیک آمد که پای از جای بشود...

چون بر این سیاقت در مخاصمت نفس مبالغت نمودم به راه راست بازآمد و به رغبت صادق و حسبت بی‌ریا به‌علاج بیماران پرداختم و روزگار در آن مستغرق گردانید، تا به میامن آن درهای روزی بر من گشاده گشت و صلات و مواهب پادشاهان به من متواتر شد. و پیش از سفر هندوستان و پس از آن انواع دوست‌کامی و نعمت دیدم و به جاه و مال از امثال و اقران بگذشتم. و آن‌گاه در آثار و نتایج علم طب تأملی کردم و ثمرات و فواید آن‌را بر صحیفه دل بنگاشتم، هیچ علاجی در وهم نیامد که موجب صحت اصلی تواند بود، و چون مزاج این باشد به‌چه تأویل خردمندان بدان واثق توانند شد و آن‌را سبب شفا شمرد؟ و باز اعمال خیر و ساختن توشه آخرت از علت از آن‌گونه شفا می‌دهد که معاودت صورت نبندد.

و من به حکم این مقدمات از علم طب تبری می‌نمودم و همت و نهمت به طلب دین مصروف گردانیدم. والحق راه آن دراز و بی‌پایان یافتم، سراسر مخاوف و مضایق، آن‌گاه نه راه بر معین و نه سالار پیدا...

و اختلاف میان ایشان در معرفت خالق و ابتدای خلق و انتهای کار بی‌نهایت، و رأی هر یک برین مقرر که من مصیبم و خصم مخطی.

و با این فکرت در بیابان تردد و حیرت یک چندی بگشتم و در فراز و نشیب آن لختی پویید. البته سوی مقصد پی بیرون نتوانستم برد، و نه بر سمت راست و راه حق دلیلی نشان یافتم. به ضرورت عزیمت مصمم گشت بر آن‌چه علمای هر صنف را ببینم و از اصول و فروع معتقد ایشان استکشافی کنم و بکشم تا بیقین صادق پای جای دلپذیر به دست آرم. این اجتهاد هم به‌جای آوردم و شرایط بحث اندران تقدیم نمود. هر طایفه‌ای را دیدم که در ترجیح دین و تفضیل مذهب خویش سخنی می‌گفتند و گرد تقبیح ملت خصم و نفی مخالفان می‌گشتند. به هیچ تأویل درد خویش را درمان نیافتم و روشن شد که پای سخن ایشان بر هوا بود، و هیچ چیز نگشاد که ضمیر اهل خرد آن‌را قبول کردی. اندیشیدم که اگر پس از این چندین اختلاف رأی بر متابعت این طایفه قرار دهم و قول اجنبی صاحب غرض را باور دارم هم‌چون آن غافل و نادان باشم...

در این جمله بدین استکشاف صورت یقین جمال ننمود. با خود گفتم که:

اگر بر دین اسلاف، بی‌ایقان و تیقن، ثبات کنم، هم‌چون آن جادو باشم که بر آن نابکاری مواظبت می‌نماید و، به‌تبع سلف رستگاری طمع می‌دارد، و اگر دیگر بار در طلب ایستم عمر بدان وفا نکند، که اجل نزدیک است، و اگر در حیرت روزگار گذارم فرصت فایت گردد و ناساخته رحلت باید کرد. و صواب من آن است که بر ملازمت اعمال خیر که زبده همه ادیان است اقتصار نمایم و، بدان‌چه ستوده عقل و پسندیده طبع است اقبال کنم...

پس از رنجانیدن جانوران و کشتن مردمان و کبر و خشم و خیانت و دزدی احتراز نمودم و فرج از ناشایست باز داشتم، و از هوای زنان اعراض کلی کردم. و زبان را از دروغ و نمامی و سخنانی که ازاو مضرتی تواند زاد، چون فحش و بهتان و غیبت و تهمت بسته گردانیدم. و از ایذای مردمان و دوستی دنیا و جادوی و دیگر منکرات پرهیز واجب دیدم، و تمنی رنج غیر از دل دور انداختم، و در معنی بعث و قیامت و ثواب و عقاب بر سبیل افترا چیزی نگفتم. و از بدان ببریدم و به نیکان پیوستم. و رفیق خویش صلاح و عفاف را ساختم که هیچ یار و قرین چون صلاح نیست، و کسب از

جایی‌که، همت به توفیق آسمانی آراسته باشد، آسان باشد و زود دست دهد و به هیچ انفاق کم نیاید. و اگر در استعمال بود کهن نگردد...،

چون محاسن صلاح بر این جمله در ضمیر متمکن شد خواستم که به عبادت متحلی گردم تا شعار و دثار من متناسب باشد و ظاهر و باطن به علم و عمل آراسته گردد، چون تعبد و تعفف در دفع شر جوشن حصین است و در جذب خیر کمند دراز، و اگر حسکی در راه افتد یا بالایی تند پیش آید بدان‌ها تمسک توان نمود ـ و یکی از ثمرات تقوی آن است که از حسرت فنا و زوال دنیا فارغ توان زیست، و هرگاه که متقی در کارهای این جهان فانی و نعیم گذرنده تأملی کند هر آینه مقابح آن‌را به نظر بصیرت ببیند و همت بر کم‌آزاری و پیراستن راه عقبی مقصور دارد، و به قضا رضا دهد تا غم کم خورد و دنیا را طلاق دهد تا از تبعات آن برهد، و از سر شهوت برخیزد تا پاکیزگی ذات حاصل آید، و به ترک حسد بگوید تا در دل‌ها محبوب گردد، و سخاوت را با خود آشنا گرداند تا از حسرت مفارقت متاع غرور مسلم ماند، و کارها بر قضیت عقل پردازد تا از پشیمانی فارغ آید، و بر یاد آخرت الف گیرد تا قانع و متواضع گردد، و عواقب عزیمت پیش چشم دارد تا پای در سنگ نیاید، و مردمان را نترساند تا ایمن زید...

در جمله نزدیک آمد که این هراس ضجرت بر من مستولی گرداند و به‌یک پشت‌پای در موج ضلالت اندازد. چنان‌که هر دو جهان از دست بشود. باز در عواقب کارهای عالم تفکری کردم و موونات آن‌را پیش دل و چشم آوردم، تا روشن گشت که نعمت‌های این جهانی چون روشنایی برق بی‌دوام و ثبات است. و با این همه مانند آب شور که هرچند بیش خورده شود تشنگی غالب‌تر گردد، و چون خمره پرشهد مسمومست که چشیدن آن کام را خوش آید لکن عاقبت به هلاک کشد، و چون خواب نیکوی دیده آید بی‌شک در اثنای آن دل بگشاید اما پس از بیداری حاصل جز تحسر و تأسف نباشد؛ و آدمی را در کسب آن چون کرم پیله‌دان که هرچند بیش تند بند سخت گردد و خلاص متعذرتر شود.

خوشی‌ها و آسایش دنیا مانند آن نوری است که استقامت و پایداری ندارد و هم‌چون آب شوری است که هرچه زیاد خوری تشنه‌تر خواهی شد (تا این‌که عطش تورا از پای در آورد) و همانند ظرفی است پراز عسل که سم به آن افزوده شده باشد که خوردن آن دهن را شیرین می‌کند اما به زودی انسان را به کام مرگ می‌فرستد و مانند خواب زیبایی است که تا لحظه بیداری بسیار لذت‌بخش باشد اما بعد از بیدار شدن فقط حسرت و دریغ آن باقی خواهد ماند و انسان در روی آوردن به‌دنیا مانند کرم ابریشمی باشد که هر چقدر بیشتر ابریشم به دور خود بتابد بیرون آمدنش دشوارتر خواهد بود.

و با خود گفتم چنین هم راست نیاید که از دنیا به‌آخرت می‌گریزم و ازآخرت به‌دنیا و، عقل من چون قاضی مزور که حکم او دریک حادثه برمراد هر دو خصم نفاذ می‌یابد.

گر مذهب مردمان عاقل داری یک دوست بسنده کن که یک دل داری

اگر راه و روش انسان‌های خردمند را دنبال می‌کنی به یک یار قناعت کن چرا که جای دادن بیش از یک یار و مونس در دل درست نباشد.

آخر رأی من بر عبادت قرار گرفت، چه مشقت طاعت در جنب نجات آخرت وزنی نیارد، و چون از لذات دنیا، با چندان وخامت عاقبت، آرام نمی‌باشد و هرآینه تلخی اندک که شیرینی بسیار ثمرت دهد به از شیرینی اندک کزو تلخی بسیار زاید...

خاصه در این روزگار تیره که خیرات براطلاق روی بتراجع آورده است و همت مردمان از تقدیم حسنات قاصر گشته با آن‌چه ملک عادل انوشیروان کسری‌بن قباد را سعادت ذات و یمن نقیبت و رجاحت عقل و ثبات رأی و علو همت و کمال مقدرت و صدق لهجت و شمول عدل و رأفت و افاضت جود و سخاوت و اشاعت حلم و رحمت و محبت علم و علما و اختیار حکمت و اصطناع حکما و مالیدن جباران و تربطت خدمتگزاران و قمع ظالمان و تقویت مظلومان حاصل است می‌بینم که کارهای زمانه میل به ادبار دارد، و چنانستی که خیرات مردمان را وداع کردستی، و افعال ستوده و اخلاق پسندیده مردوس گشته. و راه راست بسته، و طریق ضلالت گشاده، و عدل ناپیدا و جور ظاهر، و علم متروک و جهل مطلوب، و لوم و دنائت مستولی و کرم و

مروت منزوی، و دوستی‌ها ضعیف و عداوت‌ها قوی، و نیک‌مردان رنجور و مستذل و شریران فارغ و محترم، و مرک و خدیعت بیدار و مظفر، و متابعت هوا سنت متبوع و ضایع گردانیدن احکام خرد طریق مشروع، و مظلوم محق ذلیل و ظالم مبطل عزیز، و حرص غالب و قناعت مغلوب، و عالم غدار بدین معانی شادمان و به حصول این ابواب تازه و خندان.

چون فکرت من بر این جمله به‌کارهای دنیا محیط گشت و بشناختم که آدمی شریف‌تر خلایق و عزیزتر موجودات است، و قدر ایام عمر خویش نمی‌داند و در نجات نفس نمی‌کوشد، از مشاهدت این حال در شگفت عظیم افتادم و چون بنگریستم مانع این سعادت راحت اندک و نهمت حقیر است که مردمان بدان مبتلا گشته‌اند، و آن لذات حواس است، خوردن و بوییدن و پسودن و شنودن، و آن‌گاه خود این معانی برقضیت حاجت و اندازه امنیت هرگز تیسیر نپذیرد، و نیز از زوال و فنا درآن امن صورت نبندد، و حاصل آن اگر میسر گردد خسران دنیا و آخرت باشد، و هرکه همت درآن بست و مهمات آخرت را مهمل گذاشت همچو آن مرد است(حکایت مرد غافل): که از پیش اشتر مست بگریخت و به‌ضرورت خویشتن در چاهی آویخت و دست در دو شاخ زد که بر بالای آن روییده بود و پاهایش برجایی قرار گرفت. در این میان بهتر بنگریست، هردو پای بر سر چهار مار بود که از سر سوراخ بیرون گذاشته بودند. نظر به‌قعر چاه افکند اژدهایی سهمناک دید دهان گشاده و افتادن اورا انتظار می‌کرد.

به سر چاه التفات نمود موشان سیاه و سفید بیخ آن شاخ‌ها دائم بی‌فتور می‌بریدند. و او در اثنای این محنت تدبیری می‌اندیشید و خلاص خودرا طریقی می‌جست. پیش خویش زنبورخانه‌ای و قدری شهد یافت، چیزی از آن به لب برد، از نوعی در حلاوت آن مشغول گشت که از کار خود غافل ماند و نه اندیشید که پای او بر سر چهار مار است و نتوان دانست که کدام وقت در حرکت آیند، و موشان در بریدن شاخ‌ها جد بلیغ می‌نمایند و البته فتوری بدان راه نمی‌یافت، و چندان‌که شاخ بگسست در کام اژدها افتاد. و آن لذت حقیر بدو چنین غفلتی راه داد و حجاب تاریک برابر نور عقل او بداشت تا موشان از بریدن شاخ‌ها بپرداختند و بیچاره حریص در دهان اژدها افتاد.

پس من دنیا را بدان چاه پرآفت و مخافت مانند کردم؛ و موشان سپید و سیاه و مداومت ایشان بر بریدن شاخ‌ها بر شب و روز که تعاقب ایشان بر فانی گردانیدن جانوران و تقریب آجال ایشان مقصور است و آن چهار مار را به طبایع که عماد خلقت آدمی است و هرگاه که یکی از آن در حرکت آژد زهر قاتل و مرگ حاضر باشد؛ و چشیدن شهد و شیرینی آن‌را به‌لذات این جهانی که فایده آن اندک است و رنج و تبعت بسیار، آدمی را بیهوده از کار آخرت بازمی‌دارد و راه نجات بر وی بسته می‌گرداند، و اژدها را به‌رجعی که به‌هیچ تأویل از آن چاه نتواند بود، و چندان‌که شربت مرگ تجرع افتد و ضربت بویحیی صلوات‌الله علیه پذیرفته آید هرآینه بدو باید پیوست و هول و خطر و خوف و فزع او مشاهدت کرد، آن‌گاه ندامت سود ندارد و توبت و انابت مفید نباشد، نه راه بازگشتن مهیا و نه عذر تقصیرات ممهد، و بیان مناجات ایشان در قرآن عظیم بر این نسق وارد که (قَالُوا) يَا وَيْلَنَا مَن بَعَثَنَا مِن مَّرْقَدِنَا هَذَا مَا وَعَدَ الرَّحْمَنُ وَصَدَقَ الْمُرْسَلُونَ

و به‌طوری‌که آرام آرام زمان احتضار و جان کندن فرا رسد و مأموریت عزرائیل برای گرفتن جان انسان آغاز گردد به هر صورت باید دار فانی را بدرود گفت و ترس و هراس و بی‌تابی و ناله و زاری احتضار را به‌چشم خود دید. در چنین لحظه‌ای پشیمانی فایده‌ای ندارد و بازگشت از گناه و استغفار نمودن نیز به‌درد نخواهد خورد، پس نه زمینه برای توبه کردن مهیا است و نه بخشش گناهان آشکار و پنهان، و خداوند در قرآن والا مرتبه نجوای چنین انسان‌ها را (در روز قیامت) چنین به رشته تحریر درآورده که: می‌گویند (ای وای بر ما! چه کسی ما را از خوابگاه‌مان برانگیخت؟ این چیزی است که خدای رحمان وعده داده بود و رسولان راست گفته بودند.) یس ۵۲

در جمله کار من بدان درجت رسید که به‌قضاهای آسمانی رضا دادم و آن‌قدر که در امکان گنجد از کارهای آخرت راست کردم، و بدین امید عمر می‌گذاشتم که مگر به روزگاری رسم که در آن دلیلی یابم و یاری و معینی به دست آرم، تا سفر هندوستان پیش آمد، برفتم و در آن دیار هم شرایط بحث و استقصا هرچه تمامتر تقدیم نمودم و به وقت بازگشتن کتاب‌ها آوردم که یکی از آن این کتاب کلیله دمنه است، والله تعالی‌اعلم.

زندگی المقنع

مُقنّع گفت
گر اکنون مرا پیکر شود نابود
روان من نمی‌میرد
به پیکرها شود پیدا
زدالان حلول آیم به جسم مردم شیدا
برانگیزم یکی آتش به جان خلق آینده
مقنع شد به گور اما مقنع‌ها شود زنده
ستمگر بس عبث پنداشت کشتن هست درمانش
ولی تاریخ فردائی فرو گیرد گریبانش
به خواری از فراز تخت بیدادش فرود آرد

احسان طبری

نامش هاشم و نام پدرش حکیم و بنابر گزارش ابن‌خلکان دادویه بود که اصل و نسبی زردشتی داشت و معروف به المُقَنّع بود که علت داشت و از اهالی مرو بود.

پدرش یکی از کارگزاران امیر خراسان بود و خود او نیز از فرماندهان تحت امر ابومسلم خراسانی بود.

نام مقنع

مقنع به‌معنای روی پوشیده است و از آن روی به او چنین لقبی داده شد که روی خودرا با پرنیانی سبز می‌پوشانید. دشمنانش زشتی صورت و کوری چشم اورا دلیل آورده‌اند و دوستانش تراوش نور حق از چهره اورا دلیل روی پوشیدگی او می‌دانستند.

سپیدجامگان

پیروانش لباس سپید می‌پوشیدند نخست تا از سیاه‌جامگان که هـواداران بنـی‌عبـاس بودند متمایز شوند و دوم گرایشات مانوی‌شان آنان را با مانویـان کـه سـپیدجامه بودنـد هم‌رنگ می‌کرد.

خراسان بزرگ

قبل از آن‌که زندگی المقنع را پی بگیریم باید نگاهی بکنیم به خراسان بـزرگ در آن دوران تا به درک روشن‌تری از برآمدن المقنع برسیم.

خراسان بزرگ یا خاورزمین به تمامی ایالات اسلامی که در سمت شـرق کویرلـوت تا کوه‌های هند واقع شده بود اطلاق می‌شد.

ایالت خراسان در دورهٔ اعراب به چهار قسمت تقسیم می‌شد و هر بخش به نام یکی از چهار شهر بزرگی که در آن ایالت قرار داشـت؛ یعنـی نیشـابور، مـرو، هـرات و بلـخ خوانده می‌شد.

ادیان خراسان

خراسان از دیرباز محل نشوونمای ادیان مختلفی بـود و ایـن زمینـه مسـاعد علـت داشت مهم‌ترین آن موقعیت جغرافیایی خراسان بزرگ بود.

خراسان بزرگ با هند همسایه بود در نتیجه این مجـاورت ادیـان هنـدی در تمـامی نقاط خراسان بزرگ نفوذ داشتند، هم‌چنین جاده ابریشم با گذر از خراسان باعـث تبلیـغ و ترویج ادیان مختلف در خراسان می‌شد چرا که جاده ابریشم به جـاده ادیـان معـروف بود، و دوری از مرکز قدرت‌های بـزرگ سیاسـی سـومین دلیـل بـرای گسـترش ادیـان مختلف در خراسان بود. در زمان ساسانیان که روحانیون زرتشتی تحمل فعالیـت ادیـان دیگر را نداشتند ادیان بودایی، برهمایی، مانوی، مسیحی، مزدکی و یهـودی در خراسـان رواج و نشوونما می‌کردند، هرچند رایج‌ترین دین در خراسان دین زرتشتی بود.

جغرافیایی خراسان و ویژگی‌هایش

خراسان از نظر جغرافیای موقعیتی ویژه داشت معـادن مختلـف، بیابـان‌هـای وسـیع، استپ‌ها و مناطق کوهستانی که برای پرورش گوسفند و شترمناسب بودند.

بازرگانی و داد و ستد بین‌المللی از دوران دور در خراسان رواج داشت، در سغد و مرو صنایع بومی بسیار پیشرفته بود اما خراسان وابسته به کشاورزی بود.

زندگی در خراسان دارای امکانات خوبی برای زندگی عرب‌ها بود.

عرب‌ها از روز نخست با بهانه گسترش دین درپی مکانی مناسب برای زندگی بودند و می‌خواستند خودرا هرچه زودتر از بیابان‌های بی‌آب و علف صحراهای عربستان راحت کنند. به‌همین خاطر با اشغال هر شهر آن شهر توسط یک قبیله اشغال می‌شد و تمامی قبیله بیابان‌های عربستان را برای همیشه ترک می‌کردند و در شهر فتح شده رحل اقامت می‌افکندند.

اشغال خراسان توسط قبایل عرب یکی از زمینه‌های قیام‌های پی‌درپی در این سامان بود.

شرکت در شورش عبدالجبار

مقنع بعد از قتل ناجوانمردانه ابومسلم، به دربار امیر بعدی خراسان راه یافت و پیشکار عبدالجبارالازدی شد و در سال ۱۴۱ هجری در شورشی که عبدالجبار علیه منصور عباسی برپا کرده بود، شرکت کرد.

در همین زمان به تبلیغ آیین خود پرداخت و خودرا پیامبر معرفی کرد و پس از شکست عبدالجبار دستگیر و زندانی شد. مقنع در تبلیغات بعدیش خودرا خدا خواند.

آیین او چه بود

درمورد عقاید مقنع باید جانب احتیاط را نگه داشت به‌خاطر آن‌که کسانی درمورد او و باورهایش نوشته‌اند که یا تاریخ‌نویسان حکومتی بودند و یا تعصبات مذهبی داشتند.

به اعتقاد مقنع خدا جسمی لطیف است که طول و عرض و عمق دارد و همهٔ پیامبران خدایانی هستند که جسم آن‌ها رسول خدا است و روح آن‌ها خود، خدا می‌باشد و خدا در هر زمان که بخواهد با بشر صحبت کند به صورت یکی از پیامبران درمی‌آید و آن‌را به سوی مردم می‌فرستد.

مقنع به تناسخ ایمان داشت و معتقد بود که خداوند در ابتدا بـه صـورت آدم درآمـد سپس در صورت نوح، ابراهیم، موسی، عیسی و محمد متجلی شد تا در جسم ابومسـلم خراسانی درآمد و پس از آن در صورت او تجسم کرده است.

مقنع ادعای خدایی داشت و براین باور بود که توانایی زنده کردن مردگان را دارد.

گفته می‌شود مقنع بـاور به فرقه رزامیه داشت، ظاهراً ایـن فرقـه شـاخه‌ای فرعـی از فرقه راوندیه و ابومسلمیه بود. اعضا فرقه ابومسلمیه معتقـد بودنـد کـه ابومسـلم کشـته نشده است.

اعتقاد به تناسخ و ادعای خدایی از اندیشه‌ها و اعتقادات فرقه رزامیه بوده است.

مقنع در هنگام خروج اعلام کرد که روح ابومسلم در او حلول کرده است.

مقنع پیروان خودرا به مبارزه گسـترده بـا نـابرابری‌هـای سیاسـی و اقتصـادی علیـه حاکمان عرب دعوت می‌کرد و علت عمدهٔ قبول اندیشه‌های او بـه علـت از بـین بـردن نابرابری‌ها و سیادت عرب‌ها بود.

در بین باورهای سپیدجامگان خداوند هیچ چیزی را حرام نکرده اسـت. مقنـع تمـام عبادات مذهبی از جملـه نمـاز، روزه و زکـات را حـذف کـرده هـم‌چنـین آنـان غسـل نمی‌کردند؛ و تمام آن‌چه حرام اعلام شده بود از جمله گوشت خوک و شراب را حـلال می‌دانستند آنان دزدی نمی‌کردند و امانت‌داران قابل اعتمادی بودند.

اشتراکی بودن زنان

مقنع نیز چون مانی و مزدک و تمامی کسانی‌که برعلیه خلفای عرب مبارزه می‌کردند متهم بودند که به اشتراکی بودن زنان باور دارند.

دشمنانش نوشته‌اند؛ که از دیدگاه سپیدجامگان زن مانند گل خوشبو اسـت کـه اگـر کسی اورا ببوید چیزی از آن کم نمی‌شود و در کتاب تاریخ بخارا بیـان شـده اسـت کـه اگر مردی تمایل داشت که بـا زن یکـی از هـم‌کیشـانش خلـوت کنـد بـه خانـه آن زن می‌رفت و نشانه‌ای بر روی در می‌گذاشت که اگر شـوهر بـه خانـه بـازمی‌گشـت و آن علامت را می‌دید بازمی‌گشت.

این اتهامات از قلم کسانی تراوش می‌شد که فحشا برای‌شان در چهره‌های گوناگون امری رایج و پسندیده بود. و خود مروج و منتفع اشتراکی بودن زنان بودند.

مرحله دوم فعالیت مقنع

مقنع پس از رهایی از زندان خلیفه شروع به تبلیغ آیین خود کرد،

یکی از دعوت‌کنندگان او عبدالله‌بن عمر از اهالی مرو و پدر همسر او بود.

عبدالله برای دعوت مردم ماوراءالنهراز جانب مقنع رهسپار آن دیار شد، و با گذشتن از جیحون به نخشب و سپس به کَش رفت و در راه هرجا مردمی را می‌دید آنان را به آیین مقنع دعوت می‌کرد. مردم روستای سونج نخستین مردمی بودند که به مقنع ایمان آوردند. و در اولین فرصت داروغه عرب روستا را کشتند. در سغد و بخارا تقریباً تمامی اهالی به مقنع ایمان آوردند.

بعد از این‌که بُنیات بن طَغشادِه حاکم بخارا که تازه مسلمان شده بود با سپیدجامگان همراه شد کم‌کم ماوراءالنهر وارد دوران شورش و آشوب شد. آنان به کاروان‌های مسلمانان حمله می‌کردند و آنان را غارت کرده و به روستاها و ده‌ها تاخته و آن‌جا را مورد غارت قرار می‌دادند.

هجرت به ماوراءالنهر

سرانجام خبر مقنع و دینش به حاکم خراسان که در آن زمان حمیدبن قحطبه بود رسید، امیر خراسان دستور دستگیری مقنع را داد.

مقنع توانست با سی و شش تن از پیروانش از جیحون گذشته و به نخشب و کَش وارد شود. مقنع در آن‌جا توانست مردم بسیاری را با خود همراه و هم‌عقیده کند. مقنع در کوه سنام که دارای قلعه و دژ مستحکمی بود با ذخیره کردن آذوقه فراوان پادگانی برای خود و پیروانش فراهم کرد، این پناهگاه اصلی مقنع قلعه‌ای بود با دو حصار درونی و بیرونی که در یک منطقهٔ کوهستانی واقع شده بود.

مقنع توانست سنجرده و نواکَث از توابع کِش را هم تصرف کند. سنام یا سیام در اصل سلسله رشته کوه‌های در منطقهٔ کَش بود و موقعیت جغرافیایی این منطقه به آن مکان قابلیت غیرقابل نفوذ بودن را می‌داد که همین موضوع قدرت فراوانی به مقنع دربرابر نیروهای حکومتی داده بود.

ماه نخشب

مقنع فردی مسلط به دانش زمان خود بود و از ریاضیات و علوم غریبه چیزهایی می‌دانست. در نخشب بود که دست به کاری شبیه معجزه زد و آن بیرون آوردن ماه از چاه بود که به ماه نخشب معروف شد.

هر شب این ماه از چاهی در نخشب بیرون می‌آمد و چهار فرسخ به چهار فرسخ را روشن می‌کرد، ماه نخشب به شهرت و افزایش پیروان مقنع اضافه کرد. اما گفته شده است که پس از سرکوب مقنع بعدها از داخل چاه کاسهٔ بزرگی از جیوه خارج کردند.

هرچه بود با بهره‌گیری از دانش شیمی و فیزیک خود دست به چنین شعبده‌ای زده بود و در آن روزگار این‌کار به معجزه شبیه بود.

نخستین پیروزی‌ها

عدهٔ سپیدجامگان روزبه‌روز افزایش می‌یافت و آنان توانستند سرداران عرب از جمله ابونعمان و پسران نصربن سیار یعنی لیث و جنید را در نبردهای‌شان شکست بدهند.

در سال ۱۵۷ هجری یعنی یک سال پس از مرگ منصور شورش سپیدجامگان در منطقه فراگیر شد.

در سال ۱۵۸ هجری سمرقند به دست مقنع افتاد و او خاقان ترک را به نیابت خود حکمران کرد.

چرایی موفقیت مقنع

مقنع در ابتدا به فراگیری علم پرداخت، در علم ریاضی مهارت داشت و آثار بسیاری از گذشتگان را خوانده بود، او دانش طلسم و جادو را می‌دانست و در شعبده موفق بود او توانست از تمامی این مهارت‌ها برای جذب پیروان استفاده کند. مقنع به درستی می‌دانست قصد انجام دادن چه کاری را دارد و از مدت‌ها قبل خودرا برای قیام آماده کرده بود و برای تداوم و استمرار نهضت‌اش طرح و برنامه داشت. او از همان زمان که در مرو بود، در آن‌جا مقام و منصبی داشت به تبلیغ آیین خود دست زده بود، تجربه او در انقلاب عباسیان کمک فراوانی برای او بود. او برای این‌که بتواند سلطه خودرا در تمام ایالت سغد پا برجا نگه دارد به شیوهٔ منظم دست به تصرف شهرهای استراتژیک منطقه زد. تجربیات نظامی و سیاسی او به کمکش آمد.

مقنع با جذب دهقانان که در معنی همان کدخدایان و بزرگان روستا بودند، توانست روستاییان بسیاری را به آیینش جذب کند.

اما باید دانست که در جذب پیروان به مقنع، مردم فقط تحت تأثیر معجزات مقنع یا دعوت، دعوت کنندگان و تبلیغ آنان قرار نمی‌گرفتند احساسات ضدخلافت در ماوراءالنهر از همان ابتدا کار عباسیان بر آن مردم تأثیرگذار بوده، و بعضی از مردم چنان از تجربه مسلمان شدن خود سرخورده بودند که درصدد برآمدند تا حکومت خاص خودرا پدید بیاورند.

موفقیت مقنع در سغد

عمده پیروان مقنع از اهالی سغد بودند و همان‌طور که از نام بعضی از آن‌ها برمی‌آید برخی از آن‌ها مسلمان از دین برگشته بودند، همان‌طور که دیده می‌شود بسیار سرکردگان و سرداران سپاه مقنع نام غیراسلامی دارند از جمله باغی، کرک، خارجه.

چرایی موفقیت مقنع در ماوراءالنهر

در سال ۱۵۹ هجری حمیدبن قحطبه امیر خراسان درگذشت، پس از او مهدی

خلیفه، ابوعون عبدالملک‌بن یزید را به ولایت خراسان منصوب و به او فرمان داد که شورش مقنع را سرکوب کند. اما ابوعون با شورش یوسف‌بن ابراهیم معروف به یوسف‌البرم در بخارا روبه‌رو بود. یوسف ادعای پیامبری می‌کرد و بر ضدعباسیان سخن می‌گفت و توانست عده بسیاری را با خود همراه کند.

یوسف‌البرم به مرو رفت و طالقان و جوزجان را با خود همراه کند. شورش یوسف و اختلافاتی که به موجب آن در امور خراسان پدید آورد سبب شد تا کار مقنع در ماوراءالنهر پیشرفت کند. جز این منطقه دچار آشوب بود آشوبی که ریشه در ورود قبایل مهاجر عرب به منطقه داشت.

موفقیت مقنع در جذب ترکان

یاران ترک مقنع از ترکستان در شمال شرقی بودند و ظاهراً هیچ پیوندی با ترکان ساکن در جنوب شرقی ایران نداشتند. ترکان ماوراءالنهر قبل از قیام مقنع نیز از اسحاق ترک هم حمایت می‌کردند و ترکان حامی اسحاق از ترکان تورغش‌ها بودند. بنابر گزارش تاریخ بخارا ترکان پیرو مقنع از ترکستان به ماوراءالنهر آمدند و نویسنده بیان‌الادیان نیز نقل کرده که مقنع پادشاه ترکستان را به تصرف ماوراءالنهر فراخواند.

از آن‌جا که مقنع خودرا بودای موعود معرفی کرده بود این باور در بین مردم آن منطقه هوادارانی داشت.

احتمال می‌رود که خاقان ترک هم پیمان مقنع باید در جایگاه یک شاه درست‌کردار به خدمت بودای موعود شتابد

و صلح و عدالت را در جهان حاکم کند.

شکست در نرخش

پس از آن‌که خبر اقدامات مقنع و پیروانش به خلیفه رسید، خلیفه در سال ۱۵۹ هجری جبرئیل‌بن یحیی خراسانی را که در سرکوب شورش استاذسیس نقش داشت را امیر سمرقند کرد و به پیکار با مقنع فرستاد.

جبرئیل به کمک امیر بخارا به جانب نرخش رفتند و به مدت چهار ماه در آن‌جا به جنگ پرداختند و چند باز نیز شکست خوردند، اما در نهایت جبرئیل توانست به داخل قلعه نرخش نفوذ کند.

نبرد سمرقند

پس از پایان یافتن شورش نرخش بازماندگان به کِش و نزد مقنع رفتند.

جبرئیل‌بن یحیی پس از سرکوب شورش در نرخش با سرهای کشته‌شدگان نرخشی به سمت سغد حرکت کرد، امیر سغدیان هوادار مقنع بود، او توانست اهالی سغد را با خود همراه کند و با پیروان مقنع به جنگ با جبرئیل‌بن یحیی برود ولی پس از چندین جنگ این سپیدجامگان بودند که شکست خورده و متفرق شدند.

جبرئیل‌بن یحیی سپس به جانب سمرقند حرکت کرد و در آن‌جا به جنگ با سپیدجامگان و هم‌پیمانان تُرکشان پرداخت و توانست در سال ۱۶۰ هجری سمرقند را از شورشیان باز پس گیرد. مقنع ده هزار تن را به فرماندهی مردی به‌نام خارجه به جانب سمرقند فرستاد تا به جنگ با جبرئیل برود و در سال ۱۶۱ هجری مجدداً شهر را تصرف کرد اما این لشکر هم شکست خورد. سپیدجامگان شکست خورده با نامهٔ ساختگی اعلام داشتند که جبرئیل را کشته‌اند، این نامه باعث شد تا لشکریان جبرئیل فریب خورده و به مرو بازگردند در همین زمان خارجه، جبرئیل را در سمرقند محاصره کرد و یکی دیگر از پیروان مقنع راه را بر روی لشکری که برای کمک به جبرئیل‌بن یحیی از ترمذ در حال حرکت بودند بست، هم‌چنین مقنع لشکر سومی را در همین زمان برای تصرف دوباره نرخش فرستاد اما این لشکر شکست خورد.

مقنع با کمک گرفتن از ترکان به سمرقند تاخت اما در این نبرد نیز با پیروزی همراه نبود.

جنگ‌های بعدی

خلیفه، ابوعون عبدالملک یزید را که در سرکوب شورش یوسف‌بن ابراهیم ناموفق بود را برکنار و به جای او معاذبن مسلم را امیر خراسان کرد. معاذبن مسلم در اول

جمادی‌الاول سال ۱۶۱ هجری به مرو آمد و پس از مرتب کردن اوضاع خراسان به جنگ با مقنع رفت.

کیال غوری سردار ترک دوستدار مقنع برای مدتی راه میان مرو و بخارا را بست اما معاذبن مسلم توانست آن‌ها را متفرق کند و در بخارا با لشکر عظیمی که دهقانان آن محل برای جنگ با مقنع فراهم کرده بودند رهسپار جنگ با مقنع شد. دهقانان، بزرگ مالکان ایرانی بودند که قیام مقنع را برخلاف منافع خود می‌دیدند.

مقنع نیز با پیوستن ترکان به لشکرش آماده نبرد با معاذبن مسلم شد. در این بین سعیدبن حرشی حاکم هرات نیز به معاذبن مسلم پیوست. معاذبن مسلم نتوانست با تمام برنامه‌ریزی‌هایش بر مقنع پیروز شود چرا که مقنع و پیروانش به داخل قلعه سنام عقب‌نشینی کرده و این قلعه آمادگی مقاومت و پایداری در محاصره را داشت و دوم این‌که سعیدبن حرشی و معاذبن مسلم اختلافات فراوانی با هم داشتند و در این بین سعیدبن حرشی به‌طور مداوم به خلیفه نام می‌نوشت و از ناکارآمدی نقشه‌های جنگی معاذ می‌گفت.

پس از دو سال جنگ بی‌نتیجه خلیفه مسیب‌بن زهیرالضبی را به مقام امیری خراسان منصوب کرد و او در رجب سال ۱۶۳ هجری وارد بخارا شد و پس از شکست دادن کولارتکین یکی از سرداران مقنع و شکست دادن او، دستور محاصر قلعه مقنع را داد.

پایان کار مقنع

محاصره قلعه به درازا کشید و عده‌ای به ناچار تسلیم شدند.

اما هنوز تعداد بسیاری کنار مقنع مانده بودند. زهیر توانست به باروی بیرونی دست یابد، در همین زمان مقنع فهمید که پایداری در دژ درونی بیهوده است، پس آتشی بزرگ آماده کرد و اعلام کرد هرکسی که می‌خواهد با او به بهشت بیاید خودرا با او به آتش بیفکند خانواده او، همسر و نزدیکانش همه این‌کار را کردند و زمانی که زهیر وارد دژ شد قلعه را خالی دید.

پیروان مقنع بر این باور بودند که او به آسمان می‌رود تا با فرشتگان برای بازپس‌گیری دینش بازگردد.

تقریباً تمامی منابع مرگ مقنع را در سال ۱۶۳ هجری عنوان کرده‌اند. (آثار الباقیه عن‌القرون الخالیه، ابوریحان بیرونی)

سپیدجامگان پس از مقنع

اگرچه شورش یا قیام مقنع سرکوب شد اما پیروان او تا قرن‌ها در خراسان و ماوراءالنهر وجود داشتند. که نشان می‌دهد این جنبش صبغه‌ای دینی و اجتماعی داشت.

در حدودالعالم در این باره آمده است که پیروان مقنع یا سپیدجامگان تا قرن چهارم و عهد سامانیان وجود داشتند هم‌چنین محمد عوفی در جوامع‌الحکایات نقل کرده است که در بخارا، سمرقند جماعتی بودند که آنان را سپیدجامگان می‌نامیدند و آنان خودرا مسلمان می‌دانستند و به فرزندان خود قرآن آموخته اما حقیقتاً به ایمان خود اعتقادی نداشتند. ظاهراً سرخ‌جامگانی که در گرگان دست به شورش زدند از عقاید و افکار مقنع در قیام‌های خود استفاده می‌کردند.

سال‌شمار مقنع

۱۴۱ هجری؛ شرکت در شورشی علیه منصور عباسی

۱۵۱ هجری؛ آغاز دعوت مقنع

۱۵۷ هجری؛ آشکار شدن فعالیت سپیدجامگان

۱۵۸ هجری؛ تسخیر سمرقند

۱۵۹ هجری؛ اعزام یحیی جبرئیل به سمرقند

۱۶۱ هجری؛ از دست دادن سمرقند

۱۶۱ هجری؛ اعزام معاذبن مسلم

۱۶۳ هجری؛ عزل معاذبن مسلم

۱۶۳ هجری؛ مرگ مقنع

نتایج قیام مقنع

قیام مقنع دنباله راهی بود که ابومسلم برای رهایی از ستم اشغال‌گران تازی گشوده بود. این قیام هرچند در آغاز صبغه خون‌خواهی ابومسلم را داشت اما جوهره‌ای رهایی‌بخش و طبقاتی داشت.

مقنع توانست ۱۴ سال در برابر یک امپراطوری قدرتمند مقاومت کند و این‌کار در اوج قدرت عباسیان کار کوچکی نبود. امپراطوری که از اشغال و سرکوب و غارت دیگر ملل ارتزاق می‌کرد و هیچ حاصلی جز غارت برای مردم این نواحی و دیگر نواحی نداشت. هرچند شکست در آن روزگار در ناصیه این جنبش‌ها بود اما شکی نمی‌توان داشت که در فروپاشی حکومت اشغال‌گران بی‌تاثیر نبود.

تصوف و عرفان

تصوف یکی از جلوه‌ها و شعب عرفان است و یک نحله و طریقه و سیروسلوک عملی است به‌تدریج عرفان و توصف مترادف هم شده‌اند. و صوفی با عارف هم‌معنا شده‌اند.

عرفان: یک جهان‌بینی است جهان‌بینی ایده‌آلیستی.

عارف و صوفی پیوند با خدا را از طریق تزکیه نفس امکان‌پذیر می‌دانند.

عقل ازآلات معرفت است اما قادر نیست به معرفت حقایق پنهانی راه پیدا کند. و برای رسیدن به معرفت مطلق عشق را لازم می‌داند نه عقل معرفت‌جوی را.

تصوف در قرن دوم هجری در بین مسلمانان پدیدار شد اما ریشه درگذشته‌های دور دارد. از رهبانیت مسیحی‌گرفته تا باورهای مانوی و بودایی و فلسفه نو افلاطونی.

تصوف را باید در سیر تکاملی اسلام در شرایط جامعه فئودالی نگاه کرد.

شرایط و زمینه‌ها

باید به شرایطی که زمینه‌ساز و شکل‌یابی و تکامل تصوف است دقت کرد.

تصوف در ابتدا یک عکس‌العمل فردی علیه نابه‌سامانی موجود بود. گریز از خارج برای تزکیه درون.

مردمی که در پس شکست‌های بسیار از تغییر ناامید شده بودند و رو به مبارزه‌ای منفی آورده بودند.

این نوع نگرش در آغاز مورد پذیرش حکومت‌گران و مبلغین مذهبی نبود پس اهل شریعت اهل طریقت را نفی و تکفیر می‌کردند و این تکفیر گاه منجر به مرگ هم می‌شد

خانقاه‌ها در اواسط قرن پنجم به‌وجود آمد و پناهگاه افرادی شد. روح تساهل پناهگاه افرادی در مقابل تنگ چشمی و تعصب اهل شریعت بود.

در چنین فضایی سرفصل‌هایی ماندگار در عرصه ادب به‌وجود آمد.

در دوران‌های بعد تصوف پناهگاه زحمت‌کشان و پیشه‌وران شهری شد. که دو وجه را در خود حمل می‌کرد:

وجه منفی دست شستن از دنیا که مورد تأیید صاحبان قدرت بود و این بخش از تصوف از سوی صاحبان قدرت با پول و هدیه تقویت می‌شد.

وجه مثبت خانقاه‌ها نیز پناه دادن به کسانی بود که در زمان مناسب به میدان می‌آمدند این تحول در قرن هشتم به‌وقوع پیوست و این دراویش در مقام سازمان‌دهی جنبش‌های خلقی برآمدند؛ مثل جنبش حروفیه.

نقش خلیفه عباسی در حمله مغول به ایران

عباسیان که بودند

عباسیان نوادگان عموی پیغمبر عباس‌بن عبدالمطلب بودند.که درپی جنبش سیاه‌جامگان به رهبری ابومسلم خراسانی به قدرت رسیدند.

کار بنی‌عباس از همان روزهای نخست با خدعه شروع شد. نام جنبش خودرا هاشمیه گذاشتند تا هم علویان و هم عباسیان را زیر یک پرچم گرد آورند و شعارشان «الرضا من آل محمد» بود و برای کسی بیعت می‌گرفتند که معلوم نبود از علویان؛ هواداران خاندان علی است یا عباسیان هواداران خاندان عموی پیغمبر عباس است. و تا پیروزی جنبش به کسی نگفتند در رأس جنبش سفاح است.

حکومت عباسیان را به سه دوره تقسیم می‌کنند:

۱. دوره تثبیت و اقتدار
۲. دوره ضعف و زوال
۳. دوره دست‌نشاندگی

دوران تثبیت

صد سال نخست خلافت بنی‌عباس دوران تثبیت و اقتدار این خاندان است.

دوره دوم از خلافت متوکل دهمین خلیفه شروع می‌شود و تا فتح بغداد توسط آل‌بویه در سال ۳۳۴ به طول می‌انجامد.

دوران سوم که دوران دست‌نشاندگی اینان است که از فتح بغداد توسط آل‌بویه شروع می‌شود در سال ۳۳۴ تا سال ۵۹۰ که سلجوقیان در عراق مضمحل می‌شوند ادامه می‌یابد.

سفاح نخستین خلیفه بود که بعد از چهار سال درگذشت و نوبت به منصور رسید که مادرش کنیز بود.

در روزگار او جنبش‌های راوندیه و سنباد سرکوب شد و ابومسلم با حیله کشته شد.

درحالی‌که خودرا امام و نماینده حکومت الهی می‌دانست.

بعد از منصور مهدی یازده سال و هادی یک سال و نوبت به هارون‌الرشید می‌رسد که با کمک خاندان برمکی دولت عباسی را به اوج اقتدارخود رساند.

خاندان برمکی

حمله اعراب سر نظام ساسانی را زد. شاهزادگان و اشراف حکومتی اما بدنه اشرافیت زمین‌دار که دهقانان بودند و مستوفیان و بدنه نظام حکومتی را تشکیل می‌دادند باقی ماندند. هم‌اینان بودند که به خدمت اشغال‌گران درآمدند و سعی کردند راه حکومت بریک امپراطوری عظیم را به اینان بیاموزانند و از قبل این مشاوره کیسه‌های خودرا هم پرکنند. سرنوشت تمامی این مشاوران در خدمت اشغال به تقریب چیزی جز مرگ و مصادره تمامی اموالی نبود. اموالی که در تمامی این سال‌ها زیر سایه شمشیر اشغال‌گران اندوخته بودند.

کمک ایرانیان به اشغال‌گران از رازهای شگفت‌انگیز تاریخ است.

خاندان برمکی نزدیک به دو دهه زمام امورحکومت عباسی را در دست داشتند.

برادرکشی

هارون طی منشوری امین را ولیعهد اول و مأمون را ولیعهد دوم کرد. این عهدنامه بردیوار کعبه آویخته شد و به تمامی ولایت ارسال شد.

هارون مُرد و دوران طلایی عباسیان به پایان رسید و اوضاع خراسان بزرگ آشفته شد.

و این کشمکش به کشمکش مأمون و امین کشیده شد. و آن عهدنامه آویخته شده بردیوار کعبه در سایه قدرت به چیزی گرفته نشد.

جنگ درگرفت و سپاه مأمون یک سال بغداد را در محاصره گرفت و امین بعد از گشوده شدن بغداد کشته شد. در این نبرد نقش ایرانی‌ها در هواداری از مأمون چشم‌گیر بود. اما مأمون بعد از پیروزی از عناصر ایرانی فاصله گرفت و با بردن پایتخت از مرو به بغداد نشان داد که وزنه هواداری از اشرافیت عرب در نزد او بیشتر شده است. مسموم کردن امام هشتم شیعیان را نیز باید در این به هم خوردن توازن قوا دید.

شورش‌ها آغاز شد در کوفه به رهبری ابن‌طباطبا و همکاری فرمانده سابق ارتش ابوالسرایا، در بصره زیدبن موسی ملقب به «زیدالنار» در یمن ابراهیم‌بن موسی کاظم، در مکه ابن‌افطس؛ حسین‌بن حسن‌بن علی و در آذربایجان قیام بابک از سال ۲۰۱ به بعد.

خلیه بعدی معتصم بود که برای مقابله با نفوذ ایرانیان جنگاوران ترک‌تبار را برکارها مسلط کرد مادر معتصم ترک‌تبار بود مرگ بابک در زمان معتصم صورت گرفت.

پس از او در سال ۲۲۷ هجری واثق خلیفه شد و در سال ۲۳۲ هجری متوکل خلیفه شد که در سال ۲۴۷ با توطئه پسرش منتصر و کمک ترکان به قتل رسید.

دوران دوم: ضعف و زوال

این دوره از زمان خلافت متوکل در سال ۲۳۲ هجری شروع می‌شود تا فتح بغداد در سال ۳۳۴ توسط آل‌بویه به پایان می‌رسد. در این دوران حکومت‌های مستقل محلی مثل طاهریان و صفاریان شکل می‌گیرند.

و خلفای بعدی یکی بعد از دیگری روی کار می‌آیند: منتصر یک سال، مستعین چهار سال، معتز سه سال، مهتدی دو سال، معتمد بیست و سه سال، معتضد ده سال، مکتفی شش سال، مقتدر بیست و پنج سال، قاهر دو سال، راضی شش سال، متقی چهار سال.

در همین دوران است که نهضت اسماعیله قدرت می‌گیرد و خلافت فاطمی به‌وجود می‌آید.

دوران سوم:

دروان دست‌نشاندگی خلافت است. این دوران از سال ۳۳۴ فتح بغداد توسط

آل‌بویه شروع می‌شود تا سال ۵۹۰ هجری و برافتادن سلجوقیان به دست خوارزمشاهیان ادامه می‌یابد. در این دوران خلیفه دست‌نشانده سلاطین ترک‌تبار است.

عورت مکشوف خلیفه مقتدر

مقتدر هژدهمین خلیفه عباسی بود. اگر کشته شدن متوکل دهمین خلیفه عباسی شروع اضمحلال خلافت عباسی باشد. مرگ مقتدر هژدهمین خلیفه عباسی اوج سقوط این شجره خبیثه است.

حمزه مورخ تاریخ سنی ملوک الارض و الانبیا چنین می‌گوید: از سال ۳۰۸ آشفتگی‌ها با شورش مردم برعلیه گرانی آغاز شد. شورش‌ها با مرگ عده‌ای پایان یافت.

در سال ۳۰۹ منصور حلاج به اتهام نزدیکی با شورشیان به دار آویخته شد.

در سال ۳۲۰ سربازان بر خلیفه شوریدند و اورا که خودرا خلیفه رسول‌الله می‌خواند با نام خلیفه ابلیس کشتند. سرش را از تنش جدا کردند و جسد اورا لخت و عور در کوچه‌ها انداختند به گونه‌ای که عورتش مکشوف بود.

هیمه‌فروشی که از آن منطقه می‌گذشت حُزمه (بسته) خاری بر او انداخت تا عورتش پوشیده باشد.

خلیفه هنگام مرگ ۸۰ میلیون دینار در وجوه فاسد صرف کرده بود.

آل‌بویه در بغداد

در سال ۳۳۴ هجری سپاهیان احمد آل‌بویه بغداد را متصرف شدند. در این زمان خلیفه‌المستکفی بالله بود که دست‌نشانده امرای ترک بود.

خلیفه احمد و علی و حسن آل‌بویه را لقب داد؛ معزالدوله، عمادالدوله و رکن‌الدوله و برای نخستین بار نام پادشاهان درکنار نام خلیفه بر سکه‌ها منقوش شد (بار تولد خلیفه و سلطان ترجمه سیروس ایزدی)

۲۲ جمادی الثانی سربازان معزالدوله خلیفه را از تخت به زیر کشیدند عمامه‌اش را بر گردنش انداختند و کشان‌کشان اورا بردند و بر چشمانش میل کشیدند و به زندانش انداختند و مطیع‌الله را خلیفه کردند.

صحنه سیاسی آن روزگار به قرار زیر بود:

خراسان و ماوراءالنهر در دست سامانیان بود.

قسمتی دیگر در دست دیلمیان، اندلس در دست امویان، شمال افریقا در دست فاطمیان، عمان و بحرین و ساحل غربی خلیج فارس در دست قرامطه و یمن در دست زیدیان بود.

در سال ۵۳۰ سلطان مسعود غزنوی بغداد را محاصره کرد و خلیفه‌الراشد به موصل گریخت سلطان دارالخلافه را گرفت و اورا معزول کرد.

راشد در سال ۵۳۲ در اصفهان کشته شد.

پدر راشد المسترشدبالله در سال ۵۲۹ به دست مأمورین سلطان سلجوقی مثله شد و پیکر عریانش را در مراغه به خاک سپردند (ابن‌اثیر ۷ الکامل ج۱۱).

در سال ۵۷۵ الناصرالدین الله خلیفه شد.

در این زمان سلاجقه عراق سخت ضعیف شده بودند. وخلیفه برای خلاص شدن از دست آنان سعی کرد اختلافات آن‌ها را با حکومت‌های دیگر دامن بزنند.

پس به تکش خوارزمشاه نامه‌ای نوشت و اورا به جنگ با طغرل سوم سلجوقی ترغیب کرد. حیله خلیفه کارساز بود و طغرل سوم در جنگ با خوارزمشاه در سال ۵۹۰ در حوالی ری کشته شد و سر او به بغداد فرستاده شد و خلیفه منشور حکومت عراق عجم را به نام وی کرد.

خوارزمشاهیان به محض تثبیت موقعیت سلجوقیان را در بغداد خواستار شد. خلیفه نپذیرفت و دست به توطئه دیگری زد و با غوریان و اسماعیلیه برعلیه خوارزمشاه در پنهانی متحد شد.

تکش مُرد و حکومت به پسرش علاءالدین محمد رسید.علاءالدین قاضی مجیرالدین را به بغداد فرستاد و از خلیفه خواست خطبه به‌نام او خوانده شود خلیفه نپذیرفت.

در سال ۶۱۲ خوارزمشاه پایتخت غوریان شهر غزنه را به تصرف درآورد و در میان اسنادنامه خلیفه ناصرالدین را یافت که برعلیه او توطئه می‌کرده است پس برآن شد تا خلیفهٔ عباسی را براندازد و به جای او یک نفر از علویان را به خلا فت بردارد.

ناف خلافت عباسی با توطئه بریده شده بود. حکومتی که از پس فریب روی کار آمده بود تا آخرین لحظه بر همین سیاق خواهد رفت. جوینی در تاریخ‌اش از توسل خلیفه به خانان قراختایی تا حاکمان اسماعیلی و حتی مغول‌ها پرده برمی‌دارد. و نشان می‌دهد که شجره خبیثه برای قدرت تا کجا می‌توانند فرومایه باشند. (تاریخ جهانگشای ج ۲)

شیخ شهاب‌الدین سهروردی؛ دلالی اپورتونیست

سلطان محمد خوارزمشاه در فتح غزنی اسناد معتبری از توطئه خلیفه به دست آورد و با توسل به این اسناد نام اورا از خطبه برداشت و تمامی شورش‌های هوادار خلیفه را سرکوب کرد و آهنگ بغداد کرد. خلیفه در سال ۶۱۴ هجری شیخ بزرگ شهاب‌الدین سهرورد ی را به‌عنوان سفیر خود راهی پایتخت خوارزمشاهیان کرد.

نسوی از این ملاقات چنین روایتی می‌کند:

سلطان، شیخ شهاب‌الدین را بسیار محترم داشت و اکرام فرمود. شیخ چون بار یافت گفت: سنت این داعی چنان است که پیش از ادای پیغام از باب تیمن و تبرک حدیثی از پیغمبر بازخوانم. سلطان اجازت فرمود و به علامت احترام به زانو نشست.

شیخ حدیثی خواند که مضمون آن بر حذر داشتن سلطان از آزار خاندان عباس بود. و برای قانع کردن سلطان خطبه‌ای در فضایل بنی‌عباس و جلالت و قدر خلافت و مراتب زهد و تقوا که بدان متصف‌اند خواند سلطان گفت؛ من گرچه ترکم و عربی کم می‌دانم لیکن معنای حدیثی را که خواندی فهمیدم. من کسی از خاندان عباس نیاز دارم و قصد سوئی درباره آن خاندان ندارم.

اما خبر دارم که جمعی از افراد همین خاندان در زندان امیرالمؤمنین به حبس ابد گرفتارند. بهتر بود که شیخ این حدیث را برای امیرالمؤمنین می‌خواند و به گوش او می‌رساند. (سیره، ۵۱)

خوارزمشاه به مترجم گفت: به شیخ بگو کسی با این او صاف که برشمردی در بغداد نیست من خود از آن‌جا می‌آیم و کسی را که دارای این اوصاف باشد به خلافت برمی‌دارم.

سلطان محمد با درکی درست از خلیفه فاسد عباسی اپورتونیسم و دلالی شیخ بزرگ را برای فردی فاسد نقش برآب می‌کند.

بد شانسی تاریخی

سلطان محمد خوارزمشاه در راه بغداد گرفتار سرما و بوران همدان شد و بعد از بیست روز مجبور به بازگشت شد و خلیفه فاسد عباسی از خطر جست.

همدستی خلیفه با مغولان

خلیفه می‌دانست سلطان محمد به زودی همین ماجرا را از سر خواهد گرفت و درصدد جبران شکست خویش برخواهد آمد. بنابراین بسیار طبیعی بود که برای رهایی از خطری که موجودیت اورا تهدید می‌کرد، از کلیهٔ امکانات در تضعیف خوارزمشاه استفاده کند. در این اوان آوازهٔ قدرت چنگیزخان و پیشرفت‌های او در شرق ممالک خوارزمشاهی به بغداد نیز رسیده بود. خلیفه با پیرویِ از سیاست درصدد برآمد که با این قدرت جدید باب دوستی باز کند و اورا برضد سلطان محمد برانگیزد.

ارتباط با چنگیز از چه طریق بوده است و تا چه حد فسون خلیفه درکشانیدن قشون تاتار به ایران مؤثرافتاده، چندان روشن نیست.

ابن‌اثیرمی‌گوید:

می‌گویند سبب حملهٔ مغول به بلاد اسلام چیزهای دیگری بود که در کتاب‌ها نتوان آورد. به هرحال، آن‌چه بود که یادش نمی‌کنم. گمان نیک ببَر و خبر مپرس. (ابن‌اثیر ج تاریخ ۱۲ ص ۲۳۹)

جایی دیگر همین مورخ به صراحت بیشتری پرده از این راز برمی‌افکند، آن‌جا که دربارهٔ خلیفه ناصر می‌گوید:

ایرانیان به او نسبت می‌دهند و راست می‌گویند که او مغولان را تطمیع می‌کرده تا به ایران لشکر کشند و به همین منظور نامه‌هایی به مغولان نوشته بود. این جرم چندان مهم است که هر گناه بزرگ دیگری در جنب آن کوچک می‌نماید. (۲۰۲ همان کتاب)

ابن‌شاکرالکتبی نیز که کتاب خودرا به فاصلهٔ تقریباً یک صدسال پس از رویدادها می‌نویسد، در جلد دوم فوات الوفیّات این اتهام را تکرار می‌کند و می‌گوید: «شروع کرد به مکاتبه با مغولان چندان‌که هلاکو را بر سر جرئت و جسارت آورد و اورا به گرفتن بغداد کشاند.

سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه طی نامه‌ای که در بحبوحهٔ حملات مغول به ملک المعظم عیسی فرمانروای دمشق نوشته است، نیز به این مطلب اشاره می‌کند:

او [خلیفه] بود که مایهٔ هلاک مسلمانان و قتل پدر من گردید و کّفار را به بلاد اسلام کشانید و ما نامه‌هایی را که او به کشور ختا فرستاده و فرمان‌هایی را که دایر به اعطای حکومت و خلعت و اسب به نام آن‌ها صادر کرده است، در دست داریم. (حافظ احمد احمدی، الدوله الخوارزمیه والمغل) بعضی مورخان دیگر عرب مانند ابوالفداء و مقریزی هم تحریکات ناصر خلیفه را از عوامل مؤثر در کشانیدن این بلا و مصیبت به بلاد اسلامی دانسته‌اند. مقریزی صراحتاً می‌نویسد:

خلیفه به مغولان نامه نوشت و از ترس خوارزمشاه که قصد داشت بر بغداد استیلا یابد، مغولان را تشویق کرد که به بلاد او حمله آورند. (السلوک ص۲۱۸)

حمدالله مستوفی نیز در ظفرنامه آورده است که هلاکو پیش از حمله به بغداد نامه‌ای به خلیفه نوشت و به پیغام‌ها و دعوت‌نامه‌هایی که از او رسیدهٔ بود، استناد کرد.

جنگ با خلیفه

وقتی جلال‌الدین پسر محمد خوارزمشاه از هند به ایران آمد، در این اندیشه بود که پیش از هر کار دیگری، ضرب شستی به خلیفه ناصر نشان دهد و انتقام پدر و جّد خودرا از او بگیرد.جلال‌الدین به این قصد لشکر به خوزستان کشید و شوشتر را محاصره کرد. خوزستان در آن تاریخ جزو قلمرو مستقیم خلیفه بود. جلال‌الدین از جنبهٔ سیاسی نتوانست هیچ یک از امرای مسلمان را به هواداری خود برانگیزد. لشکر او هم در برابر نیروی خلیفه اندک و فاقد سازوبرگ بود؛ بنابراین صلاح خودرا در آن دید که بدون مقابله با سپاهیان بغداد عقب‌نشینی کند. لیکن لشکریان خلیفه راه را بر وی بستند و ناگزیر جنگ درپیوست و جلال‌الدین برخلاف انتظار پیروز درآمد. سردارِ خلیفه در این نبرد کشته شد. جلال‌الدین سفیری به سوی خلیفه گسیل داشت و اورا از باب کینه‌توزی‌هایی که با خوارزمیان کرده بود، سخت نکوهید؛ لیکن درنگ بیشتر در آن حوالی را روا ندانست و به سوی آذربایجان شتافت.

همکاری با مغولان

خلیفه الظاهر در سال۶۲۲ به جای ناصر نشست و درصدد سازش با جلال‌الدین برآمد و نجم‌الدین رازی صاحب مرصادالعباد و رکن‌الدین عطاف را به سفارت پیش جلال‌الدین فرستاد. جلال‌الدین نیز مجیرالدین را که عنوان قاضی داشت به همراه نجم‌الدین رازی به بغداد گسیل داشت. در این اثنا خلیفه الظاهر وفات یافت. و به جای او مستنصر به خلافت نشست.

مستنصر سفیری پیش جلال‌الدین فرستاد و دو درخواست کرد: نخست آن‌که جلال‌الدین متعهد شود که به قلمرو فرمانداران که از اتباع خلیفه به شمار می‌آیند (مانند بدرالدین لؤلؤ صاحب موصل و مظفرالدین صاحب اربل) دست نیندازد؛ دوم آن‌که نام خلیفه را که در قلمرو دولت خوارزمشاهیان از خطبه انداخته بودند اعاده کند و از آن پس نام مستنصر را در خطبه‌ها ذکر کنند. جلال‌الدین هر دو مطلب را پذیرفت و محمد نسوی را به سفارت به بغداد فرستاد.

شرح این سفارت را نسوی در کتاب خود آورده است. خلیفه از جلال‌الدین به‌عنوان «جناب عالی شاهنشاهی» یاد کرد.

جالب توجه این است که همین بدرالدین لؤلؤ حاکم موصل و اتابک ابوبکر زنگی فرمانروای فارس که به هواداری از خلیفه با جلال‌الدین و پدرش به ستیزه برخاسته بودند و خلیفه آنان را غلام و تحت‌الحمایهٔ خود می‌دانست، وقتی که هلاکو به محاصرهٔ بغداد آمد، با لشکریان خود در رکاب سلطانِ کافِر مغول علیه خلیفهٔ اسلام جنگیدند.

قاضی منهاج در سیاست الامصار چنین می‌نویسد: چون هلاکو به‌طرف عراق رفت و ملک موصل که اورا بدرالدین لؤلؤ گفتندی شحنه کفار مغول قبول کرده بود و اتابک فارس هم شحنه داشت مال قبول کرده بود از هر دو لشکر به مدد کفار بیامدند.

و هلاکورا به قتل خلیفه تشویق کردند و می‌گفتند اگر خلیفه زنده ماند جمله مسلمانان که در لشکرند و این طایفه که به دیگر بلادند خروج کنند و اورا خلاص دهند و تورا که هلاکویی زنده نگذارند.

حماقت و خیانت

حملهٔ چنگیز به کشورهای اسلامی با تجاوز به قلمرو خوارزمیان در سال۶۱۶ آغاز شد. از این تاریخ تا سال ۶۵۶ که خلافت عباسی به دست مغول‌ها منقرض گردید، چهل سال فاصله است.

در تمامی سرزمین‌های زیر نفوذ خلیفه جز ویرانی شهرها و کشاورزی چیز دیگری نیست. و قحطی هر چند سال یک بار بر این منطقه یورش می‌آورد.

چهل سال فرصت هست تا سقوط بغداد و باید چاره‌ای اندیشیده شود و به گونه‌ای جلو سیل بنیان‌کن مغول گرفته شود.

این دوران چهل ساله هم‌زمان است با حکومت چهار خلیفهٔ عباسی، الناصر و الظاهر و المستنصر و المستعصم.

سلطان جلال‌الدین طی نامه‌ای به ملوک شام و خلیفه چنین هشدار می‌دهد:

لااقل تظاهر به هم‌دستی و یگانگی کنید. چون من از میان برخیزم به دست شما، مقاومت ایشان ممکن نشود. من شما را سد اسکندرم. از شما هرکس یک فوج یا علمی مدد دهید تا چون آوازهٔ موافقت و مطابقت ما بدیشان رسد، دندان ایشان کُند شود (جوینی، جهانگشا، ج۲، ص ۱۱۵، نشر سیدجلال تهرانی.) ولی خلیفه هیچ تکان نخورد. و درپی ساختن مسجد و رباط و بناهای عظیم و پرهزینه بود. و از عمق خطری که او و حکومت اورا تهدید می‌کرد غافل بود.

واپسین خلیفه

واپسین خلیفه عباسی مستعصم نام داشت. او مردی بی‌اراده، زردوست، ضعیف و عاشق ساز و آواز بود. می‌گویند روزی نامه‌ای از او به بدرالدین لؤلؤ حاکم موصل رسید. خلیفه از حاکم می‌خواست که گروهی مطرب برای او بفرستد. همان روز سفیری نیز از جانب هلاکو آن‌جا آمد که منجنیق و آلات حصار خواسته بود. بدرالدین گفت: این دو درخواست را ببینید و به حال اسلام گریه کنید. (فخرالدین محمد الکتبی همان، ج ۱ ص۲۴۶)

ابن‌العبری می‌گوید که خلیفه در برابر اعلام خطر و هشدار رجال خیراندیش می‌گفت: «بغداد مرا بس است. مغول‌ها کاری به کار این شهر نخواهند داشت». (تاریخ مختصرالدول ص ۲۵۵)

ابن‌الدرنوس

در اواخر ایام مستعصم در بغداد حکومت واقعی در دست ابن‌الدرنوس بود. ابن‌الدرنوس کار نخستش حمالی بود و بعد جزو زندانبانانی درآمد که بر مستعصم (که در ایام مستنصر زندانی بود) گماشته بودند. در زندان در حق مستعصم محبت فراوانی کرد و این محبت موجب شد که مستعصم چون به خلافت نشست، اورا برکشید. ابن‌الدرنوس یکی از سه نفری بود که خلیفه آنان را برای مذاکره به نزد هلاکو فرستاد دو نفر دیگر ابن‌علقمی وزیر و صاحب دیوان بودند.

پروسه شکل‌گیری طبقات واشکال مالکیت ارضی درایران

۱. اراضی اشتراکی

در هزاره چهارم قبل از میلاد کشاورزی در ایرا ن رایج بوده است. در آغاز هزاره سوم نخستین تقسیم مهم اجتماعی کار؛ جدا شدن شبانی از زراعت به‌وجود آمد.

در دهکده‌های زراعی نساجی و کوزه‌گری شکل گرفت و زمینه ورود به دومین تقسیم اجتماعی کار آماده شد.

در آغاز هزاره اول دومین تقسیم اجتماعی کار جدا شدن پیشه‌وری و صنایع دستی از کشاورزی انجام شد.

طبقات اجتماعی در این دوران به‌وجود آمدند. به علت عقب‌افتادگی وسایل، کشاورزی و دامداری اشتراکی و جمعی بود. و در کنار آن مالکیت خصوصی لباس و سلاح هم بود. اما مردم در خانه‌های اشتراکی زندگی می‌کردند.

سلسله مراتب اجتماعی

۱. خانواده؛ چند خانواده عشیره را به‌وجود می‌آورد.
۲. عشیره؛ از اتحاد عشیره‌ها قبیله به‌وجود می‌آمد.
۳. قبیله؛ چند عشیره قبیله یا زانتو را به‌وجود می‌آورد.
۴. داهیو؛ اتحاد قبایل یا کنفدراسیون قبایل را تشکیل می‌داد.

کاهنان و اعیان

همراه با تکامل نیروهای تولیدی وضع نابرابر اقتصادی گسترش یافت و از میان اعضا عشیره‌ها کاهنان و اعیان به‌وجود آمدند.

تصرف زمین‌های دیگران و گرفتن برده به این و وضع نابرابر دامن زد.

هجوم حکومت‌های متکامل یافته‌تر در بین‌النهرین اتحاد قبایل ماد را به‌وجود آورد. و بعد دولت ماد به‌عنوان یک دولت نیمه برده‌دار به‌وجود آمد. اما تکیه‌گاه عمده ماد اعضا جماعت‌های آزاد بودند.

هخامنشیان

در دوره هخامنشیان از کار بردگان بیشتر استفاده می‌شد. فتوحات آن‌ها و به دست آوردن سرزمین‌های تکامل یافته‌تر اشراف پارس را صاحب زمین‌هایی کرد که به‌وسیله برده ها کشت می‌شد. با این همه هنوز در شرق و مرکز فلات ایران جماعت های ابتدایی وجود داشتند. این جماعت‌ها خودمختار بودند و به تدریج به جماعت‌های روستایی بدل شدند و در اواخر دوره هخامنشی بخشی از اراضی سلطنتی شدند و در واقع توسط شاهان هخامنشی ازآن خود شدند.

سلوکیان

در دوره سلوکیان اراضی دو دسته بودند:

اراضی سلطنتی که توسط جماعت‌های روستایی کشت می‌شدند.

اراضی شهری

اشکانیان

جماعت‌های ابتدایی و زمین‌های اشتراکی هنوز وجود داشتند اما درحال تجزیه و فروپاشی بودند و درکنار آن‌ها اراضی برده‌دار نیز وجود داشتند.

در اواخر اشکانیان تبدیل اعضا آزاد جماعت ها به رعایای وابسته به ارباب تسریع شد. این جماعت ها یا توسط اربابان بزرگ در فاصله قرن‌های دوم و چهارم تجزیه شدند و یا آن‌که زمین درهمین جماعت‌ها از حالت اشتراکی به حالت خصوصی درآمد.

ساسانیان

از دهه دو قرن سوم تا دهه پنجم قرن هفتم جماعت‌های خودمختار آزادی‌های خودرا از دست دادند و یا توسط شاهان به مصادره درآمدند و یا توسط اشراف یا به التجا زیر نفوذ خان‌های بزرگ درآمدند.

التجا چه بود

دهقانان آزاد برای جلوگیری از ظلم و ستم و مالیات مأمورین دولت خودرا وابسته به اشرافی می‌کردند که از دادن مالیات معاف بودند و مأمورین دولتی حق ورود به سرزمین آن‌ها را نداشت. در ابتدا این التجا با دادن سهمی از کار بود اما به‌تدریج زمین‌ها ازآن ارباب می‌شد.

در اواخر قرن پنجم میلادی فروپاشی جماعت‌های آزاد و تبدیل آنان به رعیت‌های وابسته به زمین افزایش یافت. در اوایل قرن ششم واکنش تند این جماعت ها در نهضت مزدک خودرا نشان داد تا با تقسیم املاک اربابان بزرگ به زندگی گذشته بازگردند که شدنی نبود.

۲. اراضی دیوانی

اراضی دیوانی اراضی دولتی بودند که در ازای پرداخت مالیات ارضی (خراج) به روستاییان داده می‌شد.

مأموران مالی اداره این زمین‌ها را به عهده داشتند و مالیات‌ها را جمع می‌کردند. اجاره و مالیات در این زمین‌ها یکی بود.

اراضی دیوانی به‌عنوان مقوله‌ای خاص پس از تسلط اعراب پدید آمد. و این اراضی بود که در نتیجه فتح دیگر کشورها به دست می‌آمد و به آن اراضی مفتوح‌العنوه می‌گفتند و طبق نظر فقها متعلق به همه مسلمین بود.

در زمان عمر زمین‌های فتح شده جزء زمین‌های دیوانی شد. اما در زمان عثمان با دادن این زمین‌ها به اقوام خود زمین‌های دیوانی کم شد. این زمین‌ها در دوران اموی و عباسیان مخارج دربار و کاخ‌ها و حقوق نظامیان و کارکنان اداری را تأمین می‌کرد.

دوره مغول

اراضی دیوانی بخش بزرگ آن به شکل زیر درآمد:

اقطاع: مالکیت مشروط

سیورغال: مالکیت غیرمشروط

مقاطعه: اجاره یک منطقه به شکل مقطوع به کسی داده می‌شد.

۳. اراضی سلطنتی

املاک خصوصی شاهان و خلفا بودند که اداره آن‌ها در دست دیوان خاص بود. که به آن دیوان خالصات می‌گفتند. این اراضی می‌توانست در بیرون فلات ایران باشد. شاهان هخامنشی در بابل املاک بسیاری داشتند که توسط بردگان کشت می‌شد. این املاک یا در سرزمین‌های دیگر فتح شده بود یا به التجا به خانواده سلطنت پناه می‌بردند. درآمد این املاک صرف پذیرایی میهمانان و مواجب حکام و سربازان می‌شد.

۴. اراضی خصوصی

این املاک در مالکیت بلاواسطه و بلاشرط مالکان بود. و با ارث منتقل می‌شد. و مالکان آن ملزم به خدمات نظامی یا اداری نبودند تنها مالیات به دولت می‌دادند. عرب به آن ضیاء می‌گفت بعدها به زمین اربابی معروف شد.

دهقانان

در دوره ساسانیان جز مالکان اشرافی مالکان کوچک‌تری بودند که دهقان خوانده می‌شدند و نجبای درجه دوم به حساب می‌آمدند آن‌ها اداره امور محلی را به شکل ارثی به‌عهده داشتند. در قلاع خود زندگی می‌کردند و سپاهی مرکب از رعایای خود داشتند. سواره‌نظام ساسانیان از دهقانان بودند پایگاه عمده ساسانیان هم اینان بودند. نهضت مزدک به میزان زیادی برعلیه دهقانان بود. خسرو انوشیروان با سرکوب مزدکیان زمین‌های گرفته شده را به دهقانان داد.

در حمله اعراب هم اینـان بودند که بـا اعـراب کنـار آمدنـد و پشـت ساسـانیان را خالی کردند.

اما رفته‌رفته قدرت خودرا از دست دادنـد و در قـرن پـنجم هجـری دیگـر در رأس قدرت نبودند. وسعت املاک آنان چه به رسم التجا و چه به‌خاطر اقطاع‌داری کم شد.

ساسانیان خود از میان دهقانان برخاستند. جد آن‌ها ساسان از دهاقین بزرگ بود.

سه عامل باعث انحطاط این طبقه شد:

افزایش مالیات‌ها

اقطاع‌داری

التجا

پایگاه سامانیان هم دهقانان بودند و چون برای حفـظ تمرکـز از آنـان رو برگردانـده شد دهقانان از قراخانیان که بخارا را در سال ۹۹۲ میلادی فتح کردند حمایـت کردنـد و در سرنگون ساختن سامانیان شرکت کردند.

به هر روی در فاصله قرن‌های ۵ـ۲ هجری به‌خاطر ضبط اراضی توسط دولـت‌هـا و گسترش اقطاع و رواج التجا و مالیات‌های کلان از میان رفتند.

۵. اراضی وقفی

زمین‌هایی بود که شاهان و خلفا یا فئودال‌ها وثروتمندان به نفـع اشـخاص خـاص و مؤسسات دینی و مراکز خیریه وقف می‌کردند و تنها به زمین محـدود نمـی‌شـد حمـام، نهر، بازار و دکان و آسیاب را هم شامل می‌شد. وقف تعلق دائمی شیء به امری خـاص بود و بر چهار نوع بود:

دائمی

موقت

وقف عام: اختصاص به مصالح عام داشت.

وقف خاص: به اشخاص اختصاص داشت.

وقف اسلامی غیرقابل انتقال به‌غیر بود پس نوعی مالکیت مشروط به‌حساب می‌آمد.

طبق دستور شرع عشر محصول به متولی می‌رسید که مسئول نگه‌داری وقف بود.

در ایران وقف از دادن مالیات معاف بوده است. به‌همین خاطر برای فرار مالیاتی عده‌ای املاک خودرا وقف می‌کردند و از سویی از تکه‌تکه شدن زمین‌ها جلوگیری می‌کردند.

در روزگار صفویه املاک وقفی به اوج خود رسید چرا که مالکان از ترس مصادره املاک خودشان توسط صفویه آن‌ها را وقف می‌کردند. شاه عباس اول نیز بخشی زیادی از املاک خودرا وقف کرد. صاحبان املاک خصوصی با وقف اموال آن‌را حفظ می‌کردند و خود متولی می‌شدند و قسمت اعظم آن‌را به‌خود اختصاص می‌دادند.

۶. چراگاه‌ها

اراضی چادرنشینان بودند که بعد از حمله مغول به آن‌ها یورت می‌گفتند. این اراضی ضمیمه اراضی سلطنتی و نظامی بود و نوع خاصی از مالکیت فئودالی بود. از لحاظ حقوقی به ایلات واگذار می‌شد. و در عمل در اختیار سران ایل بود . سران ایل نیز تحت عنوان یاوری عشیرتی از اعضا فقیر ایل بهره‌کشی می‌کردند و آن‌را در اختیار ایل می‌گذاشتند.

۷. اراضی اهدایی مشروط

اهدا مشروط زمین نوع خاصی از زمین‌داری فئودالی بود. مالکیت مشروط یا عواید آن در ازای خدمت اداری یا نظامی به‌دست می‌آمد که می‌توانست موقت، دائم و یا موروثی باشد و عنوان اقطاع یا تیول را داشت.

اشکانیان

دوره اشکانیان بخش بزرگی از سرزمین‌ها در تصاحب برده‌داران و نیز خاندان‌های بزرگ بود.

تحقیقاً معلوم نیست که رابطه هفت خاندان بزرگ با مالکیت‌های مشروط چگونه بوده است و چه نوع تولیدکننده‌ای برروی اراضی وسیع این هفت خاندان کار می‌کرده‌اند اگرچه می‌دانیم برده‌داری درغرب فلات ایران و بین‌النهرین رواج داشته است و شهروندان دولت شهرها برده‌دار بوده اند. پلوتارخ در کتابش ایران در زمان ساسانیان می‌نویسد: یوستی نوس لشکریان سورن را که ده هزار نفر بودند را از بندگان می‌داند نه مردم آزاد و می‌گوید این‌ها عبید به‌دنیا می‌آیند. در اواخر دوره اشکانی و اوایل دوره ساسانی برده‌داری در غرب ایران متلاشی شد.

عهد امویان

دوران مشروط زمین به شکل فئودالی برای نخستین بار پس از غلبه اعراب بر ایران در دوران امویان متداول گشت. در قرن دوم و سوم هجری چند نوع اقطاع وجود داشت:

اقطاع التملیک

اقطاع الاستغلال

اقطاع الارفاق

در تملیک دادن زمین بود در الاستغلال دادن عواید زمین به مدت معلوم و در الارفاق دادن اجاره بود.

عباسیان

در دوره عباسیان زمین‌هایی که از پرداخت خراج معاف بودند و به اشخاص واگذار می‌شدند ایغار می‌گفتند. که این اراضی از املاک دیوانی بود. ایغار میزان معینی مالیات می‌داد. این امر به قدرت دریافت‌کنندگان این‌گونه زمین‌ها کمک می‌کرد.

در ابتدا به سپاهیان مال‌الاجاره زمین‌ها واگذار می‌شد بعدها که بی‌نظمی پیش آمد خود زمین به سپاهیان داده می‌شد. و بعد به سبب افزایش قیام‌ها و گسترش امپراطوری

مخارج نظامی بالا رفت. به‌همین خاطر خلفای عباسی حکومت ایلات را به این شرط وا گذار می‌کردند که مخارج سپاه توسط فرمانداران تأمین شود.

عباسیان از اقطاع عشریه (ده یک) دریافت می‌کردند و رفته‌رفته فرماندهان نظامی که صاحبان این اقطاع بودند سر باز زدند و معاف شدند.

در قرن سوم و چهار کارکردهای نظامی و اداری و جمع‌آوری مالیات در دست مقطع‌داران متمرکز شد و این امر منجر به قدرت حکومت‌های محلی شد.

سلجوقیان

در قرن پنجم اقطاع‌داری مهم‌ترین مقوله زمین داری بود در این دوره اقطاع ارثی رواج یافت. و هر شغلی دارای اقطاع بود و این کار وسیله‌ای شده بود برای مقامات لشکری برای سلطه بر زارعین.

اقطاع دیوانی هم مهم بود که در واقع واگذاری حکومت ایالات به امیران بود که موروثی نبودند مگر از طریق غصب و به تدریج اقطاع دیوانی به صورت اقطاع لشکری درآمد و اقطاع دیوانی به امیران واگذار شد.

در آغاز اقطاع با انجام خدمات اداری واگذار می‌شد اما به تدریج دستگاه اداری تابع سیاست و قدرت نظامی شد و خدمات نظامی به‌تدریج به عهده مقطع‌ها گذاشته شد و حقوق قشون از محل اقطاع داده می‌شد.

اقطاع شخصی هم بود که صاحبان‌شان هیچ‌گونه تعهدی به دولت نداشتند. در دوره سلجوقیان اقطاع‌داری گسترش یافت و همین امر باعث تجزیه حکومت و شکل‌گیری حکومت‌های مستقل محلی شد.

مغول‌ها

مغول ها حکومت های محلی را از بین بردند اما با تثبیت خود نهاد اقطاع دوباره احیا شد چون آن‌ها نیز با یک اقتصاد طبیعی مواجه بودند تنها تفاوت ویرانی عظیم بود.

زندگی مغول‌ها در ابتدا توسط غنایم تأمین می‌شد اما با تثبیت حکومت غارت کاهش یافت پس باید به سپاهیان مواجب پرداخت می‌شد. مواجب ابتدا جنسی بود. بعد حواله یا برات داده شد، گرفتن حقوق هنگام برداشت محصول. بعد به اقطاع روی آوردند. در زمان غازان‌خان این مسئله رسمیت یافت و فرماندهان لشکر مسئول بهره مالکانه شدند.

بدین ترتیب در میان بزرگان صحرانشین و لشکری سلسله مراتب فئودالی به‌وجود آمد در رأس ایلخان بود بعد امیر هزاره و امیر صده و امیر دهه و سرانجام مقطع‌ها از ایلخان به امیر هزاره داده می‌شد و او به ترتیب به دیگری و الی آخر.

رواج اقطاع‌داری، تمرکز غازان‌خان را متزلل و راه را برای حکومت‌های محلی گشود؛ حکومت آل‌مظفر، اینجویان، اتابکان لر کوچک و اتابکان لر بزرگ، ملوک کرت، جلایریان و غیره.

فرق این دروه با سلجوقیان در آن بود که اقطاع‌داری رسماً از نظر حقوقی پذیرفته شد و حق وراثت ثبیت شد وآدم‌ها با زمین و آب جزء مقطع شدند.

در قرون ۸ـ۷ دیوانیان و روحانیون نیز از عواید اراضی بهره می‌بردند و این اراضی به شکل تملک مشروط به آن‌ها داده می‌شد.

دادن مستمری در همین دوران باب شد که به‌معنای حقوق و منصب بود به یک فرد و خاندان.

مقاصه

در دوره مغول مقاصه مالکیت مشروطی بود که به روحانیون و دیوانیان داده می‌شد. اقطاع مربوط به نظامیان بود و مقاصه به دیوانیان و روحانیون مقاصه نیز موروثی بود و مصونیت اداری داشتند.

صفویه

در دوره صفویه تیول که یک اصطلاح ترکی بود متداول گشت .اهدا تمام یا سهمی از بهره فئودالی اراضی معین.

اقطاع به چند دسته تقسیم می‌شد اما به همه آن‌ها تیول می‌گفتند با دادن امارت به شخصی تیولی نیز به او داده می‌شد. شاه عباس با تشکیل سپاه جدید که دیگر ایلات نبودند بخش از املاک سلطنتی را به شکل تیول در اختیار آن‌ها گذاشت.

بخشی دیگر به مأموران حکومت، درباری‌ها، روحانیون و خدمتگزاران جزئی از املاک سلطنتی به شکل تیول داده می شد. خدمتگزاران جزء تیولی به‌نام همه ساله داشتند که شامل بخشی از خراج یک زمین معین می‌شد. خاندان‌های قدیمی نیز مانند سابق تیول داشتند.

سیورغال

زمینی بود که سلطان به تابعان خود واگذار می‌کرد تا به‌شکل موروثی از مازاد آن استفاده کنند. متکامل‌ترین شکل اهدای زمین بود که به فئودال‌های لشکری، اداری، و روحانیون داده می‌شد.

سیورغال از معافیت اداری و قضایی و خدمات نظام اداری معاف بود برخلاف اقطاع.

سیورغال در قرن هشتم در عهد ایلخانان رواج یافت این امر در دوران آق‌قویونلوها و قراقویونلوها و صفویه ادامه داشت.

اضمحلال برده‌داری

بین قرن‌های ۴ـ۱ میلادی در اواخر دوره اشکانیان در مرکز و شرق فلات ایران کشاورزی برقرار بود به شکل مستقل و یا در جماعت های آزاد روستایی اما در غرب بهره‌کشی از کار بردگان رواج داشت.

در فاصله قرن ۴ـ۲ میلادی جماعت‌ها شروع کردند به فروپاشی به چند علت:

به‌تدریج در درون خود تبدیل به مالکیت خصوصی می‌شدند. (پروسه طبقاتی شدن جامعه)

یا توسط مالکان بزرگ تجزیه می‌شدند.

یا توسط شاهان مصادره می‌شدند یا توسط اربابان به تصرف درمی‌آمدند.
یا به التجا به بزرگان پناه می‌بردند.
در فاصله قرن ۴ـ۲ بردگان به‌تدریج آزاد شدند که به آنان بندک پارسیک می‌گفتند و در کارهای خانگی، کشاورزی و معادن شاهی کار می‌کردند.
منابعی که برده گرفته می‌شد:
جنگ و گرفتن برده
زادوولد بردگان
پرداخت نکردن وام و برده شدن بدهکار
با این همه بردگان آزاد شده جزئی از اموال مالک بودند اما سهمی از محصول را دریافت می‌کردند.
نهضت مزدک ضربه بزرگی به برده‌داری زد اما با آمدن اعراب و در سطح محدودی به‌ویژه در کارهای خانگی برده‌داری رونق گرفت. اما هرگز به شیوه مسلط تولید بدل نشد. چون‌که شیوه جدید تولید مستقر شده بود.

بهره‌کشی فئودالی

مالکیت فئودالی با تصاحب مازاد تولید به شکل بهره فئودالی تحقق می‌یابد که می‌تواند:
کار، محصول زمین و یا پول باشد.
بهره پولی زمانی رایج شد که روابط کالا ـ پول در بطن نظام فئودالی گسترش یافته بود.
مزارعه
شکل اصلی بهره‌کشی فئودالی در ایران مزارعه بود. که غالباً به شکل جنسی و بعضاً نقدی بود از لحاظ حقوقی و ظاهری مزارعه شکل اجاره دارد. و این بدان خاطر بود که مالکان ارضی در ایران از خود زراعت مبتنی بر بیگاری نداشتند و زمین به حصه اربابی

و رعیتی تقسیم نمی‌شد و بیگاری آن‌چنان معمول نبود این ویژگی فئودالیسم در ایران بود. میزان سهم مالک و زارع بر مبنای شرایط محل متفاوت بود.

ساسانیان در این دوران شکل رابطه توزیعی مزارعه نامشخص بود احتمالاً نصف ـ نصف بود. و در دوره تازیان یک دوم یا یک سوم محصول بود.

در دوره سلجوقیان نامعلوم بود در دوره مغول ۶۰ مالک و ۴۰ رعیت بود و در دوره صفویه ۵۰ ـ ۵۰

بهره مالکانه

در دوره ساسانیان دو نوع مالیات می‌گرفتند:

بهره مالکانه

مالیات سرانه؛ برمبنای ثروت و موقعیت طبقه.

نجیب‌زادگان معاف بودند و خراج ارضی به عهده رعایا بود.

نهضت مزدک در اصلاح مالیاتی خسرو اول مؤثر بود و خراج برمبنای مساحت زمین تعیین شد.

اعراب

در اوایل درآمد اعراب مبتنی بر زکات بود. پس از جنگ بدر غنائم هم اضافه شد. و جزیه از یهودیان و نصارای مقیم عربستان گرفته می‌شد. پس از فتح شام خراج و عشر محصول زمین و گمرک تجارت یک دهم گرفته می‌شد. پس از فتح ایران خراج و جزیه معمول شد.

پنج نوع مالیات:

فقه اسلامی پنج نوع مالیات را به رسمیت می‌شناخت:

زکات: مالیات بر بازرگانی، پیشه‌ها و دامداری

عشر: یک‌دهم محصول زمین‌های زراعی

خراج: مالیات ارضی

خمس: یک‌پنجم غنائم جنگی

جزیه: مالیات سرانه از غیرمسلمانان

در قرن اول هجری نرخ خراج برای مسلمان یک‌دهم بود برای غیرمسلمانان یک‌پنجم تا دو سوم بود. اگر غیرمسلمانی مسلمان می‌شد از دادن جزیه معاف می‌شد پس عده زیادی مسلمان شدند.

شیوه‌های تقویم مالیات ارضی

در دوره ساسانیان تا زمان پادشاهی قباد مالیات ارضی متناسب با میزان محصول زمین بود و نرخ مالیات برحسب نوع کشت، جنس محصول و حاصل‌خیزی زمین تعیین می‌شد که این امر درآمد دولت را دچار نوسان می‌کرد و خزانه در مواقعی خالی بود و دولت مجبور می‌شد خراج فوق‌العاده بگیرد که موجب خشم مردم می‌شد. قباد شیوه مساحی زمین را معمول کرد که مرگ او و قیام مزدک این شیوه را ملغی کرد و انوشیروان مساحی زمین را دنبال کرد و مالیات براین اساس گذاشته شد اما مقاسمه یعنی تقویم مالیات برحسب میزان محصول موردقبول رعیت بود. و در زمان عباسیان مالیات برحسب میزان محصول بود اما برحسب مساحت زمین و یا مبلغ مقطوع نیز مرسوم بود در زمان سلجوقیان و مغول‌ها و صفویه مقاسمه شیوه اصلی اخذ مالیات بود.

تعهدات فئودالی روستاییان ایرانی

بیگاری (ساختن قلعه و کاخ اربابی)
تأمین وسایل موردنیاز چاپارخانه
پذیرایی از نظامیان در منزل خود
تهیه وسایل زندگی روحانیون
دادن هدایا در اعیاد
مالیات سرانه
تأمین جنگ‌ها و جشن‌های فئودالی
تأمین آذوقه و علوفه سپاه

مالیات برای فروش جنس در شهر
مالیات راه‌داری
مالیات باغ
رسم الوزاره: تأمین مخارج وزیر و دستگاه وزارت
رسم خزانه: تأمین مخارج کارمندان خزانه
حق‌التحصیل: تأمین زندگی تحصیل‌داران (ممیزان مالیاتی)
حق حرز: مساحی زمین‌های مزروعی
پیشکشی: به شاه و وزیر
سلامانه: به هنگام تبریک دادن هدایا به شاه و دیگران
هدایا؛ جهت جشن‌ها
کرا کیارق: تأمین زندگی شاهان و شاهزادگان
دادن سهم‌الارث به خان‌ها از مردگان
طرح: فروش اجباری محصول با قیمت کم به خان
بیغار: کار اجباری به نفع دولت یا خان
نزول: حق اقامت نظامیان و عمال حکومت در خانه رعیت
فراهم کردن اسب برای چاپار
چریک خدمات نظامی توسط رعیت

فئودالیسم اروپایی

بنفیس: واگذاری زمین برای مدت معین در ازای خدمتی نظامی یا اداری و برابر اقطاع در ایران بود.

فیف: مالکیت مشروط برای خدمتی با موروثی بودن آن

لرد: حاکم یا پادشاه که به فرماندهان زمین می‌داد.

واسال: شخص تابع، کسی که اعلام وفاداری به لرد می‌کرد، خدمات نظامی و اداری انجام می‌داد و زمین می‌گرفت.

شوالیه: جنگ‌جوی سواره نظام که درازای خدمات نظامی زمین می‌گرفت با حق موروثی بودن.

کُنت: نماینده شاه در سراسر کشور که به ازای خدماتی زمین غیرموروثی می‌گرفتند.

آلو: مالکیت خصوصی زمین بود. مالکیتی آزاد که هیچ تعهدی به لرد نداشت. این زمین‌ها موروثی و قابل خرید و فروش بودند.

فئودال‌های کلیسایی: زمین‌های متعلق به‌کلیسا بود که بهره جنسی و پولی می‌گرفتند.

زمین‌های سلطنتی: نیز یک نوع مالکیت فئودالی بود. در انگلستان تمامی زمین‌ها سلطنتی بود و تمامی اتباع مستأجرین پادشاه بودند.

سرواژ: کشاورزانی بودند که کم‌وبیش وسایل تولید معیشت را در اختیار داشتند ولیکن فاقد آزادی مشخصی بودند.

انتقال مازاد به‌شکل بیغار ـ جنسی و پولی منتقل می‌شد.

سرف‌ها: برده‌هایی بودند که کشت زمین توسط آن‌ها انجام می‌گرفت و چون دیگر به صرفه نبود پس زمین بین آن‌ها تقسیم می‌شد و اجاره می‌دادند.

انواع مالیات‌ها:

مالیات سرانه

تالاژ: نوعی مالیات بود.

دریافت سهم‌الارث به خان

تعهد به آرد کردن، پختن و انگور گرفتن توسط سیستم اربابی و دادن وجه

دادن پول جهت داشتن گاو نر

دادان باج به‌خاطر شوهر دادن دختر

حمل محصول ارباب به بازار و کار رایگان در کارخانه اربابی

دادن باج جهت استفاده از چراگاه

دادن عشریه به کلیسا

مالیات سلطنتی

پروسه تکامل روابط ارضی در ایران

در وایل قرن سوم میلادی که ساسانیان به‌قدرت رسیدند سلسله مراتب فئودالی بـه قـرار زیر بود:

خاندان ساسانی

شهرداران

شش خانواده قدیمی

روحانیون

مأمورین عالی‌رتبه

دهقانان: که آزادگان گفته می‌شدند و کثیرالعده‌ترین بودند.

حمله اعراب

اعراب در آغاز مالکیت فئودالی دولت و مالکیت غیرمشروط را رواج دادند که نسبت به زمان ساسانیان عقب افتاده بود برده‌داری هم کم‌وبیش رونقی گرفت امـا در پایـان قـرن دوم هجری سران عرب به پروسه عمومی فئودالی شدن کشانده شدند.

پس از پیروزی عباسیان و همکاری دهقانان ایرانی با آن‌ها گرایش به‌سوی فئودالیسم تشدید شد اما از کار برده هنوز در املاک استفاده می‌شد و در قرن ۳ـ۲ دو نوع مالکیـت فئودالی اضافه شد:

وقف و اقطاع

مالکین مشروط؛ اقطاع در زمان امویان آغاز شـد و در زمـان عباسـیان رواج داشـت. ابتدا اقطاع‌الاستقلال به‌وجود آمد و بعد اقطاع‌التملیک؛ کـه در ازای خـدمات لشـکری و دولتی داده مـی‌شـد. درزمـان عباسـیان اشـراف ایرانـی (دهقانـان) نیـز درکنـار اعـراب موقعیت هایی به‌دست آوردند. در قرن سوم هجری بـه سـبب توسـعه و تکامـل روابـط فئودالی در داخل قلمرو خلافت مقدمات سقوط سیاسی خلافت را فراهم کرد.

علل تجزیه

۱. سستی روابط بین اقوام مسلمان شده

۲. قیام‌های مداوم ایرانیان که سبب ضعف نیروی سرکوبگر خلیفه شد.

۳. رشد مالکیت بزرگ فئودالی به صورت اقطاع و افزایش قدرت سیاسی و نظامی تجزیه‌طلبی را دامن می‌زد.

در قرن‌های ۶ـ۴ مالکین مشروط مبتنی بر سلسله مراتب نوع غالب زمین‌داری در ایران بود که در آغاز موروثی نبود اما به تدریج موروثی شدند و حکومت‌های محلی را به‌وجود آوردند. ترقی‌خواهی این حکومت ها از آن‌رو بود که دیگر خراج و عوارض از منطقه خارج نمی‌شد و در داخل مصرف می‌گردید.

از پایان قرن چهارم هجری دست‌اندازی فئودال ها به جماعت‌های آزاد روستایی و اراضی فردی مالکان شدیدتر شد و درپایان قرن پنجم پروسه تبدیل روستاییان آزاد به وابستگان به فئودال ها پایان یافت. و این امر یکی از جلوه های ویژه تکامل فئودالیسم در ایران بود.

حمله مغول

حمله مغول سبب سقوط شدید نیروهای عامل در تولید شد .بهره‌کشی و تقیدات روستایی تشدید شد. شهرنشینی کاهش یافت و صحرانشینی و تولید کشاورزی مبتنی بردامداری غیرساکن گسترش یافت و بسیاری از اراضی مزروعی به چراگاه ایلات تبدیل شد.

طبقه حاکم دچار تغییرات زیادی شد و در اکثر بلاد خاندان‌های قدیمی‌که مأمور اداری مغول‌های شده بودند برجا ماندند.

حکومت مغول شامل چهار جناح بود:

اعیان نظامی مغول

مأموران کشوری که بیشتر ایرانی بودند.

روحانیون

اعیان محلی که ایرانی بودند.

تضاد میان این چهار جناح بود. جناح ایرانی خواستار حکومت متمرکز بود و علیه اعیان چادرنشین مغول وبود و گرایش گریز از مرکز آن‌ها مقابله می‌کرد.

اعیان چادرنشین که اقطاعی به دست می‌آوردند در تجزیه فئودالی می‌کوشیدند.

اصلاحات غازان‌خان

در این دوران سی نوع مالیات از رعیت گرفته می‌شد. غازان‌خان کوشید با اصلاحاتی بار رعیت را سبک‌تر کند و موجب اعتلا نسبی اقتصاد شود این اصلاحات انقراض دولت هلاکوییان را به تأخیر انداخت اما قادر نبود از تلاشی آن جلوگیری کند. نفوذ اعیان چادرنشین این اصلاحات را خنثی کرد.

بعد نوبت به تیمور رسید که به کمک اعیان چادرنشین آمد و شورش‌ها را فرونشاند و بعد نوبت به چادرنشینان غز شد؛ آق‌قویونلوها و قراقویونلوها تا آمدن صفویه تغییر ناچیزی در چهار قشر فئودالیسم ایران پیش آمد:

اعیان چادرنشین

بزرگان محلی

روحانیون

فرماندهان نظامی

در اوایل قرن دهم هجری اتحاد سیاسی ایران در قالب دولت صفوی شکل گرفت. با این شاکله:

سران قزلباش،

بزرگان محلی،

روحانیون،

و مأموران عالی‌رتبه کشوری

شاه عباس برای جلوگیری از تجزیه کشور به قشر اداری طبقه فئودال روی آورد و نقش عنصر ایرانی را تشویق کرد و سران قزلباش را تضعیف کرد.

علل ناموفق بودن گذار به سرمایه‌داری

سرانجام در پایان قرن ۱۱ هجری گرایش‌های ارتجاعی بر اقتصاد ایران مسلط شد:

بهره فئودالی افزایش یافت.

مالیات افزایش یافت.

تقییدات فئودالی افزایش یافت.

این عوامل همراه با گسترش رباخواری در روستا موجب ورشکستگی در روستا شد و رشد بازار داخلی را مانع شد که پیش درآمد رشد سرمایه‌داری بود.

محدودیت رشد بازار مانع گسترش تولیدات کالایی شد.

جنگ‌های داخلی به‌کمک این سقوط آمد و نیروهای عامل در تولید ضعیف‌تر شدند.

جنبش‌های ضدفئودالی

در دوران فئودالیسم اکثر قیام‌های دهقانی و پیشه‌وری در لفافه مذهبی بود. چرا که در این دوره جز دین و الهیات مردم معتقدات دیگری را نمی‌شناختند و نمی‌دانستند. درواقع تمامی شکل‌های مختلف ایدئولوژی وابسته به مذهب بود.فلسفه، سیاست، حقوق و همه چیز و هر نهضت اجتماعی و سیاسی در نظام فئودالی به شکل مذهبی تجلی می‌یافت.

باورهای مردم از مذهب تغذیه می‌کرد از این‌رو خواسته‌ها به شکل مذهبی بیان می‌شد اما علت نهایی این جنبش‌ها فشار و بهره‌کشی فئودالی بود.

مزدکیان

در اوایل دوره تسلط فئودالیسم به وقوع پیوست.

علت:

تجاوز اشراف ساسانی به جماعت‌های آزاد بود. صاحبان اراضی کوشیدند جماعت‌های روستایی را تابع خویش کنند و روابط جدید را به آن‌ها تحمیل کنند.

در عهد پیروز به مدت هفت سال قحطی عظیمی رخ داد. بین سال‌های ۴۵۹ـ۴۸۴ میلادی

جنگ‌های طولانی با هیاطله خزانه را خالی کرد.

شکست در این جنگ‌ها غرامت سنگینی را بر دوش کشور گذاشت.

مالیات‌های عقب افتاده وصول شد.

مالیات سرانه افزایش یافت.

بحران، بلاش برادر پیروز را روی کار آورد و بلاش سعی کرد اوضاع را بهبود ببخشد. روحانیون و اعیان اورا کور کردند و قباد فرزندش پادشاه شد.

بحران اقتصادی ادامه یافت کمبود محصول مردم تنگدست را به غارت انبارها کشاند. جدایی طبقات، تعدد زوجات اشراف و قدرت بسیار روحانیون و اعیان برخشم مردم افزود.

مزدک به دو پایه نور و ظلمت باور داشت. نور و ظلمتی که در ابتدا از هم جدا بودند اما به‌شکل تصادفی مخلوط شدند و عالم مادی را به‌وجود آوردند اما نور باید از ظلمت جدا شود و این امر با کمک مردم میسر بود که درکی مثبت از مبارزه برعلیه ظلم بود.

مزدک ریشه تمامی بدی‌ها را که موجب تاریکی می‌شوند در عدم مساوات بین مردم می‌دید. او برخلاف مانی زهد و تزکیه فردی را باعث تسلط بر ظلمت نمی‌دید. چون‌که می‌گفت علت اساسی تاریکی نابرابری در میان مردم است پس باید علت اصلی را که نابرابری است از میان برد.

پایه‌های اجتماعی افکار مزدک جماعت‌های روستایی، روستاییان و پیشه‌وران بود. همان‌هایی که مورد تجاوز، بهره‌کشی و غارت قرار گرفته بودند.

در آغاز قباد برای تضعیف موقعیت اشراف و روحانیون از او حمایت کرد. پس روحانیون و اشراف کودتا کردند قباد دستگیر و زندانی شد قباد از زندان گریخت به هیاطله پناه برد و توسط آنان به قدرت بازگشت و با اشراف و روحانیون به سازش رسید و سرکوب مزدکیان کلید خورد اما سرکوب نهایی درزمان خسرو انوشیروان صورت گرفت.

بعد از سرکوب مزدکیان خسرو اول مجبور شد دست به‌اصلاحاتی اقتصادی بزند در میزان مالیات‌ها تعدیلاتی شد و مؤبدان مؤبد مقام خودرا از دست داد و قدرت اشراف کاسته شد. انوشیروان پایگاه اصلی خودرا بردهقانان گذاشت. که میان مالکان بودند.

بعد از حمله اعراب

در آغاز ایرانیان پیاده نظام شورش‌های اعراب برعلیه حکومت‌های وقت بودند.

قیام مختار

بخشی از سپاه مختار را که به خون‌خواهی امام سوم برخاسته بود را موالی تشکیل می‌دادند و بیشتر موالی ایرانیان بودند.

موالی از اقشار پایین جامعه بودند و خواستار برابری همه مسلمانان بودند. مختار جانب آنان را گرفت. و همین امر باعث شد که اشراف عرب به او خیانت کنند و او که کوفه را گرفته بود در جنگ با سپاه عبدالله زبیر شکست خورد و کشته شد.

خوارج

نهضت خوارج در آغاز یک جنبش عربی بود معترضین به صلح علی و معاویه اما پس از پایان قرن اول هجری ایرانیان به آن‌ها پیوستند و اهواز و سیستان دو مرکز مهم قدرت آن‌ها شد.

بنی‌عباس

پسران عباس عموی پیغمبر در اوایل قرن دوم حزبی درست کردند و برعلیه امویان فعالیت می‌کردند. یکی ازستون‌های این حزب ایرانیان بودند. ابومسلم خراسانی ازجانب ابراهیم امام رئیس خاندان بنی‌عباس برای رهبری قیام به خراسان رفت. ابومسلم قیام را از دهکده‌ای کوچک در مرو به‌نام سفیدنج آغاز کرد و در این قیام فرقه‌های زرتشتی و خرمدینان شرکت کردند پایه اصلی این قیام روستاییان و پیشه‌وران و بردگان بودند.

بنی‌عباس پس از پیروی ابومسلم را کشتند.

خرمدینان

شورش سنبادر سال ۱۳۰ هجری در نیشابور برای خون‌خواهی ابومسلم بود. شورش با کشته شدن سنباد فرونشست.

شورش ابن‌مقفع در سال ۷ـ۱۶۰ روی داد. ابن‌مقفغ اهل روستایی در مرو بود.

قیام استادسیس در سال ۱۵۰ هجری در خراسان

سرخ علمان در سال ۱۶۲ در گرگان

قیام بابک در سال ۲۰۱ با پشتیانی روستاییان و خرده‌مالکان

قیام حمزه ترک با پشتیبانی پیشه‌وران و روستاییان در سیستان

قیام یعقوب لیث

قیام رافع‌بن لیث در سال ۱۹۶ در ماوراءالنهر

قیام طبرستان در سال ۲۵۰

قیام‌های شیعی در طبرستان و گیلان

شورش در طبرستان به رهبری حسن‌بن زید (امام زیدیه)

قیام سال ۳۰۱ حسن‌بن علی ملقب به اطرش در سواحل بحرخزر

قیام زنگیان در فاصله سال‌های ۲۷۰ـ۲۵۶ این قیام به‌رهبری یکی از خوارج ازرقی به‌نام علی‌بن محمد برقعی صورت گرفت بردگان و بدویان و فقرا در قیام شرکت داشتند.

قیام قرمطیان در سال ۲۷۷ هجری که شامل بدویان، روستاییان، پیشه‌وران سوریه، عراق بحرین، یمن و خراسان بودند.

قرمطیان در سال ۲۷۷ در عراق سفلی قیام کردند.

در سال ۲۸۱ در بحرین شورش کردند و در سال ۲۸۶ شهر لحسا را تصرف کردند.

در سال ۲۸۷ در سوریه قیام کردند.

در سال ۲۵۹ در ناحیه هرات بوبلال خروج کرد.

در اوایل قرن دوم اسماعیلیان که یکی از فرق شیعی بودند سر برآوردند.

پروسه تکامل نیروهای عامل در تولید

با گذار از برده‌داری به فئودالیسم (اشکانیان به ساسانیان) تولید بهبود یافت. تقسیم کار بین کشاورزی و دامپروری و میان کشاورزی و پیشه‌وری عمیق‌تر شد.

در زمینه کشاورزی نوآوری‌هایی صورت گرفت آسیاب بادی در همین دوران ابداع شد در قرن چهارم اسیاب آبی نیز به‌کار گرفته شد مؤسسات آبیاری مانند بندهای بزرگ و کوچک و کانال‌کشی در خوزستان و بین‌النهرین متداول شد.

ابزار شخم در این دوره سبک و سنگین بود و از چوب و تیغه آهنی ساخته می‌شد، تکامل این ابزار در این دوران کُند بود و برای شخم و خرمن‌کوبی از گاونر استفاده می‌شد.

پس از انقراض ساسانیان رشد نیروهای عامل سست‌تر شد به‌خاطر آن‌که اعراب برده‌داری را تشویق می‌کردند و مالکیت فئودالی ـ دیوانی را جلو می‌بردند.

غارت ایران موجب خرابی‌های بسیاری شد مازاد تولید به بغداد می رفت و خرابی و خراج مانع رشد نیروهای تولید می‌شد.

اسارت و بردگی مردم

گسترش زندگی چادرنشینی

افزایش مالیات

خروج مازاد از کشور

به رشد نیروهای تولید ضربه می‌زد.

در دوره عباسیان وضع بهتر شد. نیروهای عامل رشد کردند و شهرها گسترش یافتند و افزایش مبادله میان شهر و روستا و بازرگانی با چادرنشینان و تجارت به‌وسیله کاروان‌ها به تولید کالایی کمک رساند و بخشی از دهات و مزارع ویران شده ترمیم شد.

حکومت‌های محلی و سقوط اعراب

ظهور حکومت های محلی در تحکیم فئودالیسم اهمیت ترقی‌خواهانه‌ای داشت چـرا کـه دیگر مازاد تولید خارج نمی‌شد.

از قرن ۷ـ۳ دوران تعالی و ترقی نیروهای عامل بود دراین دوران توجه به کشاورزی بیشتر شد دامداری پیشرفت کرد. سیستم آبیاری توسعه یافت تعداد احشام بیشتر شـد و رشد قابل ملاحظه‌ای در نیروهای عامل تولید به‌وجود آمد.

در اغاز قرن هفتم نظام فئودالی رو به‌جلو بود. شهرهای پرجمعیت و پررونق و تولید پیشه‌وری روبه تعالی بود و صادرات رشد خوبی داشت که نمایانگر گرایش‌های مترقـی در اقتصاد بود. که حمله مغول‌ها آغاز شد.

حمله مغول

این حمله باعث نـابودی نیروهـای عامـل در تولیـد شـد؛ کشـتن و بـه بردگـی گـرفتن صنعت‌گران و بردن آن‌ها به خان بالیغ و دیگر شهری‌های تحت حاکمیت مغول ها علت آن بود.

اثرات سه‌گانه حمله مغول

با آمدن مغول‌ها ما با سه مرحله در اقتصاد روبه‌روییم:

۱. مرحله اول از سال ۶۸۹ـ۶۱۷

تباهی عظیم، کاهش زمین‌های زیرکشت، مهاجرت صحرانشـینان بـه ایـران، سـقوط زندگی شهری، تشدید گرایش به سوی اقتصاد طبیعی و افزایش مالیات و بهره‌کشی

مرحله دوم: سال‌های ۷۲۶ـ۶۸۹

اصلاحات غازان‌خانی و بهبود کشاورزی تا حدودی و به قدرت رسیدن خانواده‌های ایرانی و تشدید گرایش‌های گریز از مرکز

مرحله سوم: سال‌های ۷۸۲ـ۷۲۶

پاشیدگی اوضاع، افزایش بهره‌کشی، گسترش قیام‌های روستایی

دلایل ویرانی:

کاهش عظیم نیروهای تولیدی

انحطاط شبکه آبیاری

از میان رفتن دام‌ها برای کارهای زراعی

از میان رفتن بذر

افزایش بهره‌کشی

تقویت صحرانشینی و زندگی ایلی

بیرون کردن کشاورزان و تبدیل زمین‌های مزروعی به چراگاه

نقطه عطفی مهم

در اواسط قرن هفتم و اوایل قرن هشتم اقداماتی جهت بهبود آبیاری صورت گرفت ساختن سد طبس و ساوه و کبا اما وسعت خرابی بیش از این‌ها بود.

سقوط نیروهای عامل تولید، اقتصاد طبیعی را به زیان تولید کالایی بر اقتصاد کشور مسلط کرد. از این مرحله اقتصاد ایران از غرب عقب افتاد.

در اوایل قرن هشتم حمله تیمور را داریم و نهضت‌های مردمی مثل سربداران سرکوب شد و خرابی در سیستم آبیاری و روستاها گسترده‌تر شد.

بعد حمله آق‌قویونلوها و قراقویونلوها را داریم که به رشد نیروهای کشاورزی صدمه زد.

جنگ‌های بی‌پایان فئودال‌ها موجب افزایش مالیات‌ها می‌شد و روستاها خراب‌تر می‌شدند.

صفویه که آمد سعی کرد جبران کند، اتحاد سیاسی کشور موجب گسترش بازرگانی و صنایع پیشه‌وری شد. بازرگانی خارجی با روسیه و اروپای غربی گسترش یافت.

شاه اسماعیل با کاهش خراج به یک ششم به توسعه شهرها و روستاها کمک کرد. در دوران شاه طهماسب افزایش مالیات‌ها رشد کمی داشت. در قرن ۱۱ هجری نیروهای عامل در کشاورزی و تولید کالایی گسترش یافتند. تولید کالایی افزایش یافت و روابط کالا ـ پولی و بازرگانی خارجی پیشرفت کردند.

رشد تولیدات صنعتی و کشاورزی موجب گسترش شهرها و بسط بازار داخلی شد.

مالیات‌ها تا یک‌ششم کاهش یافت اما در دوران شاه طهماسب اول به سبب گسترش جنگ‌های داخلی و خارجی مالیات افزایش یافت.

شاه عباس اول میزان مالیات‌ها را کاهش داد. امنیت راه‌ها، تولیدات کالاها افزایش یافت و بازر گانی خارجی توسعه یافت.

در اوایل قرن ۱۱ به سبب اقدامات شاه عباس نیروهای تولیدی رشد خوبی داشتند و این امر تا اواخر قرن ۱۱ ادامه داشت.

در اوایل قرن دوازدهم گرایش‌های ارتجاعی در اقتصاد ایران آشکار شد که مصادف است با اوایل حکومت شاه سلطان حسین.

علت گرایشات ارتجاعی:

تسلط روابط فئودالی و دوام زندگی چادرنشینی

افزایش هزینه‌های فئودال‌ها و به تبع آن افزایش مالیات‌ها

انحطاط کشاورزی

ورود به مرحله سرمایه‌داری

در این دوران کشورهای اروپایی به‌تدریج وارد مرحله سرمایه‌داری شدند (انگلستان و هلند و آسیا و افریقا) منبعی برای تراکم سرمایه اروپایی شدند. در همین زمان بود که عقب‌افتادگی ایران از اروپا خودش را نشان داد. در پایان قرن ۱۱ انحطاط خودش را نشان داد.

افزایش مخارج طبقه غیرمولد باعث افزایش مالیات‌ها شد.

فقر روستا فقر بازار شهر را به همراه داشت.

انحطاط کشارزی به گسترش صنایع پیشه‌وری و بازرگانی لطمه زد و موجب کاهش بازرگانی داخلی شد.

استبداد

سلطه فئودال‌ها

مالیات برتجار

نقش غربی‌ها در اقتصاد ایران

در این دوران رقابت اروپایی‌ها در ایران به ضرر اقتصاد ایران نبود اضمحلال اقتصاد ایران ریشه داخلی داشت. از قرن ۱۹ میلادی به بعد عامل خارجی به یک عامل تاثیرگذار منفی تبدیل شد.

رابطه ایران و اروپا با ورود پرتغالی‌ها آغاز شد. آنان برای سیادت تجاری خود هرمز را گرفتند (۹۱۳ هجری) و با امیر هرمز قراردادی بستند که از کالاهای پرتغالی گمرک زیاد گرفته نشود. آنان اجناس خودرا ارزان می‌فروختند.

بعد از هلندی‌ها انگلیسی‌ها آمدند.

شاه عباس از رابطه با اروپایی‌ها دو هدف داشت:

ایجاد اتحاد برعلیه عثمانی

فروش ابریشم

پرتغالی‌ها اجازه صدور ابریشم را به شاه عباس نمی‌دادند پس با یاری انگلیسی‌ها پرتغالی‌ها را از جزیره هرمز راند.

نخستین ارتباط با انگلیسی‌ها توسط شاه عباس اول در اوایل قرن ۱۷ میلادی انجام شد شاه عباس به انگلیسی‌ها ابریشم می‌فروخت.

کمپانی هند شرقی ابریشم و کُرک می‌برد که به صنایع انگلیس کمک می‌کرد واردات ایران از انگلستان شامل پارچه انگلیسی، سرب قلع، ساعت، فنجان و نعلبکی بود کمپانی کشتی‌های خودرا به ایران اجاره داد.

تجارت با هلند از زمان شاه عباس انجام شد ۱۰۳۳هجری، طبق این قرارداد هلندی‌ها از پرداخت هرگونه عوارض جز راه‌داری معاف شدند اما اجازه نداشتند بیشتر از مقدار لازم کالا وارد یا صادر کنند.

هلندی‌ها برای دور کردن رقبای خود اجناس خودرا ارزان‌تر می‌فروختند اما این کالاها مشابه ایرانی نداشت که موجب ورشکستگی تجار ایرانی شود.

در ۱۰۵۵ هلندی‌ها قلعه قشم را گرفتند اما برای حفظ آن مشکلاتی داشتند پس از در دوستی درآمدند و از حقوق گمرکی معاف شدند اما پذیرفتند ۶۰۰ عدل ابریشم به قیمتی که ایران تعیین می‌کرد از ایران بخرند.

هلندی‌ها در زمان شاه سلیمان کم‌وبیش تسلط خودرا برتجارت خارجی ایران حفظ کردند.

تجار فرانسوی در زمان شاه عباس دوم و به‌ویژه شاه سلطان حسین امتیازاتی به‌دست آوردند.

ایران با روسیه نیز مراوداتی داشت و از اواخر قرن ۱۷ میلادی گسترش یافت و ورود آنان به بازار ایران با گرفتن امتیازاتی روبه‌رو بود. ایران به روسیه منسوجات صادر می‌کرد و در عوض آهن و مس و مصنوعات فلزی و شیشه‌ای می‌خرید.

در قرن ۱۱ ایران به ترکیه ابریشم و قالی و منسوجات صادر می‌کرد. و از اواخر قرن هفده میلادی تمایلات ارتجاعی در اقتصاد ایران آشکار شد:

کم خرید کردن هلند از ابریشم

ممنوعیت ورود ابریشم به هند توسط دولت گورکانی

کشف راه‌های دریایی به هند (دماغه امیدنیک)

تقلیل نقش ترانزیتی ایران در تجارت بین‌المللی به‌علاوه تسلط هلند بر تجارت ایران با کرانه اقیانس هند تمامی این امور به تراکم سرمایه داخلی لطمه زد.

بی‌ثباتی و قبایل

در این دوران نه از نهاد سلطنت خبری است و نه از نهاد وزارت و نه اشرافیتی که بتواند با سازوکار خاص خود از نابسامانی و بی‌ثباتی جلوگیری کند.

ما در این دوران که دوران برآمدن قبیله‌ها است با سقوط و برآمدن روبه‌رویم و حاصل‌اش ویرانی است. یک حکومت تا زمانی بر سرکار است که قبیله دیگری سر بلند نکرده است و به‌محض قدرت گرفتن قبیله‌ای دیگر حکومت واژگون می‌شود.

برآمدن دولت‌های جدید

دولت های جدید زمانی شکل گرفتند که جوامع ثبات زمانی و مکانی پیدا کرده بودند و با تخصصی شدن امور نهادهایی مستقل از دولت به‌وجود آمدند. و رفته‌رفته هویت گروهی شکل گرفت و وفاداری از خانواده وجماعت و سازمان‌های مذهبی به دولت تبدیل شد.

از سویی دیگر مهاجرت ها کاهش یافت و باعث شد مرزها تشخص بیابند و واحدهای سیاسی مستقل و نهادهای حقوقی شکل بگیرند.

و مرجعیت دینی به مرجعیت حقوقی و قانونی تبدیل شود. و با افزایش تحصیل‌کردگان این فکر قوت بگیرد که فرمانروایی عرف ضامن عدالت است.

تبدیل سلطنت به سلطنت مطلقه

در نظام شاهی آرمانی ایران‌زمین و اندیشه ایرانشهری نهاد وزارت و نهاد اشراف و بزرگان عامل تهدیدکننده قدرت شاهان بود.

اما با آمدن ترکان به ایران و چیره شدن نظام قبیله‌ای سلطنت آرمانی به سلطنت مطلقه تبدیل شد.

ترکان مشروعیت دینی خودرا از خلیفه می‌گرفتند و نظام خلافتی نظامی مطلقه بود.

وزیرکشی هم در همین دوران چیرگی قبایل سنت شد و نهاد وزارت را به‌عنوان یکی از ستون‌های تهدیدکننده سلطنت از بین برد و سلطنت مطلقه راه را بر ایجاد نهادهای جدید بست.

اشرافیت و اهمیت آن

اشرافیت از دیرباز قدرت شاه را محدود می‌کرد. پس از آمدن تازیان و چیرگی آن‌ها برامور اشرافیت سیاسی و اجتماعی تحمل نمی‌شد.

نبود اشرافیت باعث به‌وجود آمدن شاهان خودکامه شد که نه‌تنها همه قدرت سیاسی را در دست داشت بلکه خود همه قدرت سیاسی بود. جز شاه نهاد دیگری نبود تا تداوم سیاسی ممکن باشد.

در کشورهای اروپایی ولیعهد نیز به مثابه نهادی در برابر قدرت شاه تلقی می‌شدند. اما در ایران ولیعهد و شاهزادگان منزلتی نداشتند و مدام کشتار می‌شدند و یا در حرمسراها زندانی بودند.

وجه تمایز استبداد ایرانی و اروپایی

۱. در اروپا شاه یکی از ملاکین بزرگ بود. اما در ایران شاه تنها مالک بود و هر مالکیتی از او منشأ می‌گرفت. و هیچ مالکی دربرابر او حقی نداشت. به‌همین خاطر اقتدار سیاسی شاه حیات اقتصادی و اجتماعی را در برمی‌گرفت.
۲. همه کشور ملک اربابی شاه بود. وراثت نیز شامل نظر پادشاه می‌شد و می‌توانست این حق را ضایع کند.
۳. در اروپا شاه در محدوه قوانین عرفی که از آن به‌عنوان قانون اساسی یاد می‌شد می‌توانست حکم‌فرمایی کند اما در ایران پادشاه خود عین قانون بود.
۴. دستگاه دیوانی در اروپا خود یک نهاد منظمی بود که در تمشیت امور نقش داشت. در ایران اما شاه تنها نهاد موجود بود.
۵. در زمینه صنعت و تجارت و دیگر بخش‌های اصلی اقتصاد که در اروپا دردست بخش خصوصی بود در ایران در انحصار شاه بود.
۶. اشرافیت در اروپا حضور قدرتمند داشتند و سهمی از اقتدار سیاسی آن‌ها بود که قدرت پادشاه را محدود می‌کردند و در تحول سلطنت مطلقه به سلطنت مشروطه نقش مهمی داشتند اما در ایران اشرافیت به‌عنوان گروه‌های دارای نفوذ و صاحبان منافع که مدعی داشتن سهمی از قدرت سیاسی باشند وجود نداشتند.

خانواده‌های صاحب نفوذ و بزرگان از نخستین قربانیان حکومت‌های خودکامه بودند به‌همین خاطر شاه نمی‌توانست به اشراف تکیه کند و تکیه‌گاه شاه خواجگان حرمسرا بودند که بیشتر تبار بیگانه داشتند و شعور سیاسی چندانی هم نداشتند.

خواجگان حرمسرا

تربیت ولیعهد و شاهزادگان به‌عنوان بازوهای شاه بـه خواجگـان حرمسـراها سـپرده شد و این‌کار یکی از دلایل انحطاط شاهنشاهی ایران بود.

حرمسرا به یکی از کانون‌های اصلی اداره کشور تبـدیل شـد و شـاهان بیشـتر آلـت دست زنان و خواجگان بودند. به‌همین خاطر حکومت‌ها بین دو حد در نوسـان بودنـد؛ شاهی مقتدر و قبضه کردن همه امور در دست خود یـا شـاهی سسـت‌عنصـر و افتـادن قدرت به دست خواجگان و حرمسرا.

موانع تشکیل اشرافیت

اشرافیت نقش قدرت‌های میانجی را داشتند و از تبدیل شاه بـه مسـتبد مطلـق‌العنـان جلوگیری می‌کردند. باید دید چرا اشرافیت در ایران شکل نگرفت:

کشتار مداوم اعیان و اشراف

خودکامگی و قدرت سیاسی متمرکز

حمله مداوم اقوام آسیای مرکزی و کشتار مداوم اشراف

نبود مالکیت بزرگ و مستقل

اما در اروپا این‌گونه نبود و علت داشت:

مالکیت مستقل از شاه

نیاز شاه به اشرافیت

دربار چون نهادی مرکزی عمل می‌کرد و جامعه شهری چشم بـه آن داشـت. سـلطه شاه بر جامعه از کانال دربار اعمال می‌شد.

شاهان خود از طبقه اشراف بودند و علاقه‌مند بودند تا پایـه‌هـای ایـن طبقـه اسـتوار بماند. درحالی که در ایران پادشاهان مدام عوض می‌شدند و از سران قبایل بودند.

قدرت شـاه برآیند نیروهای اشرافی بود و شاه ذینفـع بـود کـه ایـن نیروهـا درحـال تعادل باشند.

سلطنت مطلقه به‌معنای از میان برداشتن همه گروه های اجتماعی بود و چنین تعادلی با توجه به ساختار اجتماعی و نهادهای سیاسی و اندیشه سیاسی سلطنت امری مشکل بود.

تعادل پایدار باعث حفظ نظام می‌شد. شاه و دربار از پیوستگی بین منافع عمومی و خصوصی آگاه بودند و این یکی از عمده‌ترین وجوه عمل و نظر در تمدن غربی بود.

در ایران اشرافیت نسبی شکل نگرفت به‌خاطر کشتارهای درباری و قبایل اشرافیت بیشتر برمال و منصب بود که آن نیز عمر چندانی نداشت.

در ایران اگر اشرافیتی شکل می‌گرفت به اراده شاه بود و با اراده او نیز از بین می‌رفت و ما در ایران نهاد دربار و اشرافیت نداشتیم.

به‌علت بی‌ثباتی اشرافیت اعیان تمایل به بازرگانی داشتند به‌خاطر امنیت و ثبات بیشتر. رونق بازرگانی به همین دلیل بود.

شاهزاده‌کشی از دیرباز در ایران سنت بود و این خود یکی از دلایل مهم سقوط مداوم سلسله‌ها بود.

در ایران نیروی میانجی دربار و حرمسرا بود به‌همین خاطر نیروی خودکامه بین افراط و تفریط درحال نوسان بود. (شاه عباس و شاه سلطان حسین)

تعادل نسبتاً پایدار بین شاه و اشراف سبب شکل‌گیری دولت شد که تجسم مصالح عالیه بود. به‌همین خاطر در ایران نهاد دولت شکل نگرفت.

نهاد وزارت

نهاد وزارت در تاریخ ایران از عمده‌ترین نهادهای فرمانروایی و به نوعی همتای نهاد شاهی بوده است.

با آمدن اعراب و سقوط پادشاهی ساسانی هنوز دهقانان و خاندان‌های وزیرپرور باقی هستند و هم اینان‌اند که به جهت اجتماعی ـ سیاسی و فرهنگی ایرانی نیرو می‌دهند.

با پایان حکومت مغولان نهاد وزارت سراشیب سقوط را طی می‌کند تا آمدن صفویان که شورای خواجگان حرمسرا و خود حرمسرا به‌جای نهاد وزارت می‌نشیند و تنها نهاد نهاد سلطنت می‌شود و از این به‌بعد وزرا دیگر کارگزاران سلطنت‌اند که درپی منافع خصوصی‌اند. در زمان شاهان مقتدر مثل شاه عباس که مقام و منزلتی ندارند و در زمان شاهان فرومایه مثل شاه سلطان حسین کشتن بزرگان و شاهزادگان ادامه دارد این کشتار جدا از آن‌که اشراف صفوی را از بین برد حکومت صفوی را بی‌آینده کرد.

شاه عباس بسیاری از خانواده‌های پرنفوذ ایرانی را برانداخت و به‌جای آن غلامان قفقازی را گماشت و بعد هم که کار به دست خواجگان و حرمسرا افتاد فروش حکامی ایلات امر رایجی شد.

نهاد وزارت در اندیشه ایرانشهری نماینده فرزانگی کهن ایرانی بود. شاه برگزیده خدا بود اما از رایزنی و نظارت بی‌نیاز نبود.

اما در این دوران شاه خود مرشد کامل بود مراد بود پس وزیر تنها می‌توانست مرید و گوش به فرمان باشد.

نهاد وزارت به یک‌باره تعطیل نشد اما همه حوزه مصالح عمومی که نهاد وزارت نماینده آن بود به تصرف شاه درآمد.

شکل‌گیری سرمایه‌داری

سرمایه‌داری از بطن جامعه فئودالی پدید آمد. قدیمی‌ترین شکل سرمایه‌داری سرمایه‌داری تجاری و ربایی بود.

با نضج گرفتن مبادله پولی نقش سرمایه تجاری بیشتر شد. سرمایه تجاری با فروش کالاهای لوکس به فئودال‌ها بخشی از مازاد دهقانان را ازآن خود می‌کرد.

با توسعه تجارت سرمایه ربایی نیز قدرت گرفت. هزینه‌های سنگین فئودال‌ها به‌علت جنگ و خرید کالا های لوکس رباخواران را به میدان آورد و بخشی دیگر از مازاد دهقان به جیب آن‌ها ریخته شد.

در فاصله قرن‌های ۱۲ــ۱۱ بازرگانی دریایی وسعت زیادی پیدا کرد. پیدایش شهرهای ثروتمند در ایتالیا و انگلستان حاصل این بازرگانی بود.

تراکم سرمایه

تراکم سرمایه با جنگ‌های صلیبی در قرن ۱۱ آغاز شد و بعد راهزنی، غارت کشورهای آسیایی و افریقایی و امریکایی تا قرن ۱۶ به این تراکم کمک کرد. منبع اصلی تراکم سرمایه اما بازرگانی خارجی بود.

فروپاشی فئودالیسم

رشد بازرگانی، اقتصاد طبیعی فئودالی را درهم شکست (تولید برای مصرف) آن‌چه بازرگانان می‌آوردند فئودال‌ها می‌خریدند پس نیاز به پول بیشتر باعث فشار بیشتر به دهقانان می‌شد و به انقلابات دهقانی دامن می‌زد.

باروری در سطحی پایین بود. زارع انگیزه لازم برای افزایش باروری را نداشت فقر او مانع استفاده او از کود برای زمین می‌شد. مالک نیز با تصرف مازاد تولید و مصرف آن کمکی به بهبود ابزار تولید نمی‌کرد پس فئودال‌ها برای پول بیشتر باید وارد جنگ‌های داخلی و غارت اموال یک‌دیگر می‌شدند پس وضع دهقان بدتر و موقعیت تجار مستحکم‌تر می‌شد.

مالک از یک سو با زارع درگیر بود و از سویی دیگر با سرمایه‌دار و این پروسه منجر به شکل‌گیری سرمایه‌داری شد.

گذاری اجتناب‌ناپذیر

بورژوازی غرب در نیمه نخست قرن ۱۹ وارد فاز صدور کالا و تصاحب بازارهای شرق شد؛ فاز استعماری سرمایه.

و همان‌طور که مارکس در مانیفست پیش‌بینی می‌کرد؛ سرمایه‌داری عالم‌گیر می‌شود و تمامی ملت ها بالاجبار در تیررس بورژوازی قرار می‌گیرند سرمایه استعماری خودرا به شرق رساند.

تماس غرب با شرق دو جنبه داشت:

جنبه استعماری و جنبه فرهنگی

شرق در رویارویی با غرب استعمارگر با فرهنگ و تمدن غرب نیز آشنا شد و راه گریزی نبود که او خودرا با آن فرهنگ هماهنگ کند. مدرنیته از این مقطع برای شرق مطرح شد و شرق وارد فاز اجتناب‌ناپذیر آن شد.

میرزا ملکم‌خان نخستین کسی بود که این پروسه را فهمید و در رساله دستگاه دیوانی‌اش اجتناب‌ناپذیری گذاراز سنت به مدرنیته را یادآوری کرد.

بحران و عوامل آن

ضرورت اصلاحات جدا از تهاجم استعماری غرب مربوط به بحران در ساخت اقتصادی ـ اجتماعی جامعه سنتی بود که حکومتی مبتنی بر ایل سالاری داشت.

عوامل بحران

۱. تضاد روحانیت با حکومت. روحانیت در استراتژی‌اش خودرا بدیل و جانشین حکومت می‌دید.
۲. تضاد بین دستگاه سلطان و نهاد دیوانی که خاستگاه رفرمیست های اشرافی بودند. (هردو قائم‌مقام، امیرکبیر، مشیرالدله و مشارالسلطنه)
۳. برآمدن قشر تجار (بورژوازی تجاری) و تضادش با حکومت
۴. تضاد سران ایلات با شاه
۵. تضاد درون‌گروهی (خاندان سلطنت)
۶. نفوذ استعمار (روسیه و انگلستان) که در سه حوزه مؤثر بود.
ـ به‌هم ریختن تعادل جامعه سنتی
ـ کمک به رشد اقشار متوسط
ـ تبدیل ایران به کانون برخورد
۷. گسترش شهرنشینی، گسترش آموزش، گسترش مبادلات تجاری با خارج، مهاجرت فزاینده نیروی کار به خارج و آشنایی ایرانیان با اندیشه‌های نوین

همه این عوامل دست به دست هم داد تا جامعه سنتی را دچار بحران کند و اصلاحات را در دستور کار قرار بدهد.

گذار به مدرنیته

شرق در برخورد با غرب و مظاهر فرهنگی غرب سه رویکرد داشت:

مخالفت: استبداد و سنت به مقابله پرداختند.

یکی شدن: عده‌ای راه درست را یکی شدن با مظاهر غرب دانستند.

پذیرشی مشروط: پذیرش بخشی از مدنیت جدید

ابزار شناخت

شرق در مواجه با تمدن غرب نیاز به خودآگاهی داشت. باید به موقعیت خود آگاه می‌شد. اما ابزار آن‌را نداشت این ابزار را باید از غرب می‌گرفت. تا بتواند ضمن ارزیابی موقعیت خود آینده خودرا ترسیم کند.

اما از سوی سنت هر نحله فکری به‌معنای ابزار شناخت تحت‌عنوان تفکر وارداتی رد شد و در برابر آن گارد گرفته شد.

تولید فکر در یک جامعه غرق در بی‌خبری قرون چگونه ممکن بود. تولید فکر همان وضع تولید مادی را داشت. آفریده‌های معنوی ملت‌های مختلف دارایی‌های مشترک تمامی ملت بود.

همان‌طور که در شناخت طبیعت (فیزیک، شیمی و بیوشیمی) شرق خودرا نیازمند این علوم می‌دانست و سعی می‌کرد خودرا مجهز به این علوم کند در شناخت جامعه نیز راه دیگری جز نزدیک شدن هرچه بیشتر به نحله های فکری و ایدئولوژی‌های غربی را نداشت. راه دیگری برای خودشناسی و راه‌یابی به‌سوی مدرنیته نبود.

مدرنیته چه بود

مدرنیته منطق شناسایی و تحول عصر صنعتی بود و مؤلفه‌هایی داشت:

۱. عقلانیت

از طریق افسون‌زدایی و تقدس‌زدایی از جهان به‌گونه‌ای با جهان مواجه می‌شد که آن‌را قابل شناخت برای عقل انسان می‌یافت. این عقلانیت خود حوزه های مختلفی داشت:

حوزه سیاست: تأسیس نهادهایی که قدرت سیاسی را تحت نظارت درمی‌آورد.

حوزه فرهنگ: مبارزه با خرافات و کاهش فرهنگ قدسی

حوزه ارتباط انسان با جهان: که با گسترش علوم انجام می‌شد.

حوزه دیوان‌سالاری: که همراه بود با سازمان‌دهی و تشکیلات

۲. سکولاریسم و اومانیسم

عقلانیت در مدرنیته معطوف بود به عقل بشری و بنابراین ارتباط مستقیم داشت با سکولاریسم و اومانیسم.

۳. دموکراسی

مدرنیزاسیون

مدرنیته یک امر فکری بود اما مدرنیزاسیون یک امر عملی بود و با نهادسازی مشخص می‌شد.

مدرنیزاسیون یک برنامه فراگیر و یک‌پارچه بود که در سه عرصه اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی پیش می‌رفت.

نوسازی آمرانه

عده‌ای از همان آغاز براین باور بودند که نوسازی اقتصادی بدون نوسازی سیاسی و اجتماعی ممکن است. و درپی نوسازی اقتصادی نوسازی سیاسی و فرهنگی خواهد آمد.

نوسازی در شرق با مقاومت‌هایی روبه‌رو می‌شد و حل این مقاومت‌ها با زور نوسازی را وارد فاز آمرانگی می‌کرد.

مدرنیته و مدرنیزاسیون

در غرب مدرنیته و مدرنیزاسیون هم‌زمان بودند و برهم انطباق داشتند اما در شرق این‌گونه نبود. ابتدا مدرنیزاسیون شروع شد تا با گذار جامعه سنتی به جامعه مدرن مدرنیته تحقق پیدا کند.

پس درپی نهادسازی رفتند تا با ایجاد نهادهای مدرن؛ احزاب، مطبوعات و انتخابات دموکراسی را نهادینه کنند و به مرور به درکی فلسفی و سیاسی از مدرنیته برسند. درحالی که در اروپا نخست درک فلسفی از مدرنیته شکل گرفت و هم‌زمان نهادسازی آغاز شد پس مدرنیزاسیون که تغییر ظاهر بود در شرق مقدم شد بر اندیشه تجدد که مدرنیته بود.

زیربنای مدرنیته

مدرنیته بر بستر تحولات اقتصادی در اروپا به‌وجود آمد:

۱. تحول تولید کشاورزی به تولید صنعتی
۲. رشد اقتصاد کالایی
۳. بسط مناسبات بورژوایی
۴. شکل‌گیری جامعه مدنی
۵. نقد دین

مدرنیته حاصل این تحولات بود درحالی که مدرنیته زمانی برای شرق مطرح شد که نه بورژوازی و مناسبات‌اش موجود بود و نه پروسه نقد دین طی شده بود.

شبه‌مدرنیسم

جوهر شبه‌مدرنیسم در نظر نگرفتن یک‌پارچگی مدرنیته بود و آن به‌خاطر حفظ غیرانتقادی جنبه‌هایی از مجموعه فرهنگ سنتی جامعه در عرصه‌های:

سیاسی، دینی و اجتماعی بود.

آوردن تأسیسات و نهادهای مدرن با حفظ نیروهای حافظ سنت به عقلانی‌سازی حوزه‌های مختلف جامعه نمی‌انجامید.

پس صاحبان امر برای غلبه برمخالفان حفظ سنت راه آمرانگی مدرنیزم را در پیش گرفتند. مردم به حاشیه رانده شدند و با بدبینی به آن‌چه که درحال شکل گرفتن بود نگاه می‌کردند.

مدرنیزم آمرانه هرچند با رشد در زمینه هایی همراه بود اما این رشد همه‌جانبه نبود .رشدی سرطانی بود.

رشد شهرنشینی که یکی از مظاهر مدرنیته بود وجود داشت اما با تخریب روستا و گسترش حاشیه‌نشینی که سربازان بعدی شورش‌های کور بودند توده‌ای بی‌شکل و بی‌هویت که آماده بودند پیاده نظام یک جنبش پوپولیستی را شکل می‌دادند.

حکومت مقتدر به‌جای دموکراسی نشست تا با خلق یک ناسیونالیسم موهوم مشروعیت یابد.

شبه‌مدرنیسم فاقد یک گرایش درست نسبت به سنت بود و اگر درجایی هم سنت‌زدایی کرد در مشروعیت بخشی به حکومت نقشی نداشت درحالی که رویکرد به سنت باید انتقادی باشد تا این سنت‌ها عقلانی شوند.

رشد اقتصادی اجتماعی آموزشی و فرهنگی، ساختن جاده و پل و بیمارستان و دانشگاه به‌جای آن‌که به تحولات ساختاری در جهت استقرار عقلانی‌سازی و دموکراتیزاسیون سامان اجتماعی و فردیت‌پذیری انسان‌ها کمک کند. به ناموزونی‌ها و از هم گسیختگی‌ها و تضاد ها منجر شد و نهایت هرج‌ومرج و بحران را بازتولید کرد و راه گریز جز سقوط و تباهی نبود.

شبه‌مدرنیزاسیون نوسازی وجوهی از جامعه منهای نوسازی سیاسی و منهای نقد سنت بود. پس نوسازی حالت آمرانه گرفت؛ کشف حجاب و متحدالشکل کردن لباس با سرکوب خونین پیش رفت. رشد در شهرنشینی با حاشیه‌نشینی و خرابی روستا و از بین رفتن کشاورزی همراه بود.

این شبه‌مدرنیته نه آن بستر اروپایی را داشت؛ تولید صنعتی به‌جای تولید روستایی، تولید کالایی، مناسبات بورژوایی و جامعه مدنی و نه هماهنگی و یک‌پارچگی که لازم بود.

از بین رفتن روستا ها و تولید روستایی، گسترش شهرها و جاده‌ها و بیمارستان‌ها با حاشیه‌نشینی‌های وسیع و اقشار تهیدست و فقیر و فاصله شدید طبقاتی با مردمی به حاشیه رانده شده و بی‌سرنوشت و بدون هیچ نقشی در سرنوشت سیاسی و بحران و از بین رفتن تمامی کاخ‌های ساخته شده بر پایه مدرنیسم آمرانه.

رفرم از بالا

شکست‌های نظامی در جنگ با روسیه در زمان فتحعلی‌شاه چشم دولت‌مردان ایرانی را تا حدودی گشود و اصلاحات نظامی و اداری مطرح شد.

عباس میرزا ولیعهد، میرزا عیسی (قائم مقام اول) و پسرش میرزاابوالقاسم (قائم مقام دوم) جزء نسل اول رفرمیست‌ها بودند.

اصلاحات در این دوره شامل اصلاحات نظامی، فرستادن محصل به خارجه و آوردن صنعت چاپ و انتشار روزنامه بود.

اما با توطئه دربار و مخالفت اهل شریعت این اصلاحات به‌جایی نرسید.

نسل دوم

نسل دوم زمان محمد شاه است شاه و حاج‌میرزا آقاسی اصلاحات را در نوسازی نیروی نظامی، اسکان ایلات، برقراری محاکم عرف در برابر محاکم شرع ادامه دادند. میرزا آقاسی دستور داد کتاب‌های آموزشی از فرانسه برای ترجمه بیاورند.

نسل سوم

نسل سوم در زمان ناصرالدین شاه است امیرکبیر و باب را داریم. امیرکبیر تلاش کرد حکومتی منضبط را در چارچوب یک پادشاه مستبد برقرار کند که موفق نشد اصلاحات رادیکال باب نیز سرکوب شد. امیرکبیر هم بعد از کشتن باب با مخالفت دربار و روحانیت به کاشان تبعید و کشته شد.

نسل چهارم

بیست سال پس از مرگ امیرکبیر شروع شد میرزا حسین‌خان سپهسالار، ملکم‌خان، مستشارالدوله و امین‌السلطان.

با سقوط دولت چهارده ماهه امین‌الدوله و روی کار آمدن امین‌السلطان و بعد عین‌الدوله ۱۳۲۲ قمری دوران رفرم از بالا به پایان رسید.

سرآغاز فکر تجدد

به باور بعضی سرآغاز فکر تجدد در ایران نبرد چالدران است؛ شکست شاه اسماعیل در جنگی با سلطان عثمانی و به باور بعضی دیگر جنگ‌های ایران و روس است که یکی از دلایل شکست ما جنگ‌افزار نوین بود که ما از آن بی‌بهره بودیم و همین امر ذهن شاهان صفوی و عباس میرزای ولیعهد را به خود مشغول کرد. اما این یک وجه تجدد بود وجه تکنیکی و ابزاری آن اما تجدد وجوه دیگری هم داشت: وجوه فکری و فرهنگی.

اما از همان آغاز وجه ابزاری تجدد ذهن نخبگان سیاسی ایران را گرفت و به‌طور کل تجدد را در همین وجه فهم می‌کردند.

نخستین دانشجویان ایرانی که عباس میرزا به فرنگ فرستاد جهت تحصیل مهندسی بود؛ وجه ابزاری تجدد. هرچند بعدها امیرکبیر با تأسیس دارالفنون تلاش کرد به وجوه دیگر نزدیک شود که ناموفق بود.

مدرنیته به‌چه معناست

مدرن از مودوس مشتق شده است که واژه‌ای است لاتینی به‌معنای مقیاس و توازن و تعادل و مدرنیته از مودا می‌آید که معنی امروزی می‌دهد.

مدرنیته نوعی از تبیین جهان است که انسان در مرکز آن است و هم‌چنین به مجموعه‌ای از فرایندها وتغییرات اجتماعی نیز هست.

چهار مؤلفه مدرنیته:

مدرنیته با چهار مؤلفه گره خورده است؛

انکشاف سرمایه‌داری (در ساخت اقتصادی)

انکشاف لیبرالیسم (در ساخت سیاسی)

اعتلای علم جدید

اعتلای بروکراسی و عقلانی‌سازی روزافزون جهان از طریق افسون‌زدایی.

ارکان مدرنیته

عقل انتقادی؛ برای نقد تابوها

اقتصاد کالایی

پیدایش جامعه مدنی (حوزه‌ای میان دولت و خانواده)

احترام به زندگی خصوصی افراد

اومانیسم

سکولاریسم

حقوق بشر

چهار حوزه مدرنیته

حوزه سیاست

حوزه زیبایی‌شناسی

حوزه علمی و تکنولوژیکی

حوزه فلسفی

دو وجه مدرنیته

وجه ابزاری به‌معنای تسلط انسان بر طبیعت از طریق به‌کارگیری علم و فناوری

وجه انتقادی به‌معنای تأکید بر انسان به‌معنای سوژه شناسنده خود و جهان

نقد مدرنیته:

نقد ارتجاعی؛ نقدی که سنت از مدرنیته می‌کرد.

نقد پست‌مدرنیسم

نقد چپ رادیکال

سنت با کل پروژه مدرنیته مخالف بود وتکنیک را طاغوت زمان می‌دانست و با نهادهای دموکراتیک و آزادی در جامعه مخالف بود.

نقد پست‌مدرن براین باور بود که مدرنیته آزادی انسان را محدود می‌کند.

نقد چپ رادیکال: ضمن پذیرش نکات مثبت مدرنیته بر نکات منفی آن انگشت می‌گذاشت.

پیش‌قراولان تجدد

روشنفکران حاملان اصلی تجدد در ایران بودند البته برخورد ما با غرب که زادگاه مدرنیته یا تجدد بود در سه سطح بود:

سطح رجل سیاسی

سطح نخبگان فرهنگی

سطح تجار

پایگاه اصلی روشنفکران ایرانی نخبگان فرهنگی و تجار بودند و هم‌اینان بودند که فکر مشروطه را به ایران آوردند.

سه طیف جنبش روشنفکری ایران

روشنفکر محصول جهان مدرن و جزئی از مدرنیته بود و در واقع پیش‌قراولان فکری جامعه از سنت به مدرنیته بودند.

طیف چپ؛ طالبوف

طیف میانه؛ آخوندزاده

طیف راست: ملکم‌خان و مستشارالدوله

سنخ‌شناسی تبار روشنفکری

جریان روشنفکری را می‌توان از زوایای مختلف بررسی کرد:

۱. خاستگاه طبقاتی: اشراف، بورژوازی، طبقه متوسط و پرولتاریا

۲. مشرب فکری: بورژوایی، سوسیالیستی

۳. از نظر تاریخی؛ از انقلاب مشروطه تا روی کار آمدن رضاشاه و از شهریور ۱۳۲۰ تا کودتای ۲۸ مرداد و از کودتا تا سال ۱۳۵۷ و از سال ۱۳۵۷ به‌بعد
۴. تقسیم نسلی: نسل مشروطه، نسل دیکتاتوری رضاشاه، نسل قبل از کودتای ۱۳۳۲، نسل بعد از کودتا، و نسل بعد از تحولات ۱۳۵۷
۵. براساس رابطه با مدرنیته: نفی، پذیرش، گزینش
۶. براساس دین: مذهبی و غیرمذهبی
۷. براساس نزدیکی با حکومت: حکومتی و غیرحکومتی

ادوار روشنفکری:

دوره نخست: از برآمدن مشروطه تا سال ۱۲۸۵
دوره دوم: از ۱۲۸۵ تا ۱۳۰۴ (قبضه کردن قدرت توسط رضاشاه)
دوره سوم: از ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ کودتای مرداد
دوره چهارم: از کودتا تا سال ۱۳۵۷
دوره پنجم: از برآمدن جمهوری اسلامی به‌بعد

دوره نخست

در این دوره ما با سه جریان روبه‌روییم:

جریان نخست؛ آخوندزاده را داریم که می‌خواست مدرنیته را با سنت های پیش از اسلام آشتی دهد.

جریان دوم؛ ملکم‌خان و ناظم‌الدله را داریم که می‌خواستند سنت و مدرنیته را آشتی دهند.

جریان سوم؛ طالبوف را داریم که با نفی سنت می‌خواست به مدرنیته برسد.

دوره دوم وسوم

روشنفکران سوسیالیست: گروه ۵۳ نفر و سندیکالیست‌ها

روشنفکران ناسیونالیست: مثل داور و تیمور تاش را داریم که در اطراف رضاشاه جمع شده بودند.

دوره چهارم

روشنفکران چپ را داریم که در اطراف حزب توده جمع شده بودند.
روشنفکران ملی را داریم که در اطراف جبهه ملی جمع شده بودند.
روشنفکران ملی مذهبی که در اطراف انجمن‌های اسلامی جمع شده بودند.

دوره پنجم

روشنفکران ناسیونالیسم: که طرفدار جبهه ملی بودند.
روشنفکران چپ: که طرفداران گروه‌های سیاسی چپ بودند.
و روشنفگران ملی مذهبی: که در نهضت آزادی و گروه‌های شبیه آن جمع بودند.

نقد جریان روشنفکری

ضعف جریان روشنفکری علت داشت و این ضعف برمی‌گشت به:
نگاه تک‌بعدی به مدرنیته
بی‌اعتنایی به سنت
نداشتن تفکر انتقادی
نداشتن تحمل افکار مخالف
نداشتن مدل فلسفی و حقوقی و سیاسی و اقتصادی مدون
ندیدن مناسبات اجتماعی درون جامعه و تکیه بیش از حد برسیاست
دنبال نکردن تحقیقات جدی
بی‌توجهی به تجارب دیگر کشورها که شرایط هم‌سانی با ما داشتند.

علل استبداد در ایران

شیوه تولید آسیایی

پاتریمونیالیسم (پدرشاهی)

هجوم اقوام بیگانه

استبداد موروثی آسیایی

۴

شیوه تولید آسیایی

این نظریه نخستین بار توسط مارکس مطرح شد؛ مدیریت متمرکز وانحصاری آبیاری و نبود مالکیت خصوصی ،عدم تقسیم کار اجتماعی، وابستگی پیشه‌وری به کشاورزی و سرازیر شدن مازاد تولید به خزانه دولت باعث به‌وجود آمدن دولت های متمرکز و مستبد می‌شود وریشه استبداد شرقی این جا است.

پدر شاهی

بر اساس این نظریه پایه استبداد شرقی را باید در کار اجباری تعهد و آیین مداری مبتنی بر سرکوب و دیوان سالاری متمرکز شاه دانست که نتیجه آن گسترش ثروت و قدرت نظامی‌شاه و اطرافیان او بود .شاه به‌عنوان بزرگترین زمین دار ومردم به‌عنوان رعیت او به حساب می‌آمدند .

کاتالیزور های استبداد:

آشفتگی وبحران دائم

هجوم اقوام بیگانه

تمرکز قدرت و ثروت بصورت متمرکز در دست دولت
شکل نگرفتن اشراف زمین‌دار
رشد نکردن صنعت
کشمکش مدام مردم و دولت و دولت و رقیبان
باعث نا امنی و بحران دائم در کشور بود و این‌ها مسبب استبداد در ایران بودند.
تسلط بر منابع قدرت و ثروت

تسلط دولت بر تمامی منابع قدرت و ثروت ریشه خودکامگی در ایران بوده است از سویی دیگر حضور فئودال‌ها در شهر ها (در حالی‌که در اروپا در قلعه‌های خود بودنـد) باعث شدندکه شهرهای خودمختار به‌وجود نیایند و تقسیم کار و تمایز طبقـاتی شـکل نگیرد و درنتیجه جامعه نتواند وارد فاز فئودالی شود.

استبداد ایرانی
زمین‌های زراعی در ایران در مالکیت دولت بود.
اشرافیت ملکی به‌وجود نیامد.
هیچ طبقه‌ای در برابر دولت حقوقی نداشت.
طبقات اجتماعی متکی به دولت بودند.
دولت در فوق‌طبقات بود.
دولت در خارج از قدرت خود مشروعیت مستمری نداشت.
قدرت پادشاه به هیچ ضابطه خاصی محدود نبود.
قانون وجود نداشت.
همه حقوق در انحصار دولت بود.
در چنین نظامی یک سیکل استبداد ـ آشوب ـ استبداد برقرار بود.
منشأ استبداد
بی‌آبی نقشی اساسی در ساختار اقتصاد سیاسی داشت.

واحد های تولید روستایی منفک و جدا از هم بودند و مـازاد تولیـدات‌شـان آن‌قـدر نبود که پایگاه فئودالی قدرتمندی را ایجاد کند.

وسعت مناطق مجموع مازاد روستایی را آن‌قدر بالا می‌برد که یک دولـت اسـتبدادی شکل بگیرد.

این نظام فرهنگ، قانون و سیاست خودرا پدید می‌آورد.

جمع‌بندی علل استبداد

مسئله آب و بادیه‌نشینی

تنوع قومی

نبود امنیت مالی و نهادینه نشدن مالکیت خصوصی

تمرکز منابع قدرت

قدرت آزادی گریز و قانون گریز

بی‌ثباتی و تنوع مالکیت زمین

فقدان بورژوازی مستقل

وحدت بین ثروت و قدرت در نهاد دولت

مبارزات قبیله‌ای

تهاجم اقوام خارجی

نخستین تماس‌های ایرانیان با غرب

نخستین تماس‌های ایرانیان با غرب که در سفرنامه‌ها ثبت شده است از سه مرحله می‌گذرد:

۱. حیرت
۲. شیفتگی
۳. تقلید

نخستین سفیر محمدرضا بیگ است سفیر شاه سلطان حسین در فرانسه در سال ۱۱۲۵ در دربار لویی ۱۴.

دستاورد این سفر یک دختر فرانسوی هفده ساله با یک بچه در شکم بود. محمدرضا بیگ رفته بود فرانسه را متقاعد کند تا در بیرون راندن عرب‌ها از خلیج‌فارس شاه را یاری کنند.

دومین تماس ما خطای نامه است از سیدعلی‌اکبر خطایی که به عثمانی سفر می‌کند و در سال ۹۲۲ به ایران باز می‌گردد او علت عقب‌ماندگی ملل اسلامی را نداشتن قانون می‌داند.

سومین تماس سفرنامه محمدربیع‌بن محمد ابراهیم است از همراهان سفیر شاه سلیمان. گزارش او در مرحله شگفتی است. مقایسه وضعیت نابه‌سامان ایران با دول غربی او را شگفت‌زده می‌کند.

چهارمین تماس ازآن عبداللطیف شوشتری است، بازرگانی که در سال ۱۲۲۰ در هند درگذشت. تحفه‌العالم نوشته او است. نخستین‌بار او از مشروطه و سلطنت مشروطه سخن گفت. شوشتری خودآگاهی درستی از مبانی اندیشه غربی نداشت آشنایی او بیشتر با مظاهر زندگی غربی بود و نمی‌توانست شالوده نظری دگرگونی‌های غرب را توضیح دهد.

پنجمین تماس مسیر طالبی است از میرزاابوطالب‌خان و سفرش به انگلستان در سال ۱۲۱۸. او برخلاف شوشتری آن‌چه را که خود مستقیم مشاهده کرده بود روایت می‌کند اما از مبانی اندیشه غرب اطلاعی نداشت و فکر می‌کرد با تقلید از غرب ما نیز به پایه غرب می‌رسیم.

ششمین تماس ازآن ابوالحسن‌خان سفیر فتح‌علی‌شاه به انگلستان در حیرت‌نامه او است.

ذهن ابوالحسن‌خان را زنان و میهمانی‌های انگلیسی می‌گیرد بعد وارد وادی حیرت و شگفتی می‌شود و در آخر وارد فاز شیفتگی می‌شود او نخستین پیش‌گام تقلید از غرب است.

میرزاابوطالب مردی عوام و ساده‌لوح بود و نمی‌توانست به مبادی اندیشه غربی پی ببرد.

هفتمین تماس سفرنامه میرزا صالح است. نخستین کسی که به درک مبانی غرب نزدیک شد. و تلاش کرد درک روشنی نسبت به این مبادی پیدا کند. میرزا صالح توسط قائم‌مقام برای تحصیل به انگلستان در سال ۱۲۳۰ فرستاده شد. او با خود نخستین چاپخانه و روزنامه را به ایران آورد. زبان نو او حکایت از درک نو او داشت او نخستین تاریخ‌نویس جدید ایرانی است. او برنهادهای مشروطه تأکید داشت و دریافتی کم‌وبیش منسجم از تجددخواهی سیاسی داشت.

منابع

نوروزنامه؛ رساله‌ای ست در منشأ و تاریخ و آداب جشن نوروز که منسوب است به عمرخیام؛ نسخه برلین‌اش به تصحیح مجتبی مینوی است.

دکتر امیرحسین خنجی؛ تاریخ ایران،

اشپولر، برتولد؛ تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی،

اقبال آشتیانی، عباس؛ خاندان نوبخت.

انصاف‌پور، غلامرضا؛ روند نهضت‌های ملی و اسلامی در ایران از اسلام تا یورش مغول.

بلنیستکی، آلکساندر؛ خراسان و ماوراءالنهر.

پرویز، عباس؛ قیام ایرانیان در راه تجدید مجد و عظمت ایران.

تابان، تورج؛ «قیام مقنع جنبش روستایی سپیدجامگان»

حبیبی، عبدالحی؛ تاریخ افغانستان.

خضری، سید احمدرضا؛ تاریخ خلافت عباسی از آغاز تا پایان آل‌بویه.

دنیل، التون؛ تاریخ سیاسی و اجتماعی خراسان در زمان حکومت عباسیان.

رازی، عبدالله؛ تاریخ کامل ایران از تأسیس سلسله ماد تا عصر حاضر،

رضازاده لنگرودی، رضا؛ جنبش‌های اجتماعی در ایران پس از اسلام،

رئیس‌نیا، رحیم ؛ از مزدک تا بعد،

زرین‌کوب، عبدالحسین ؛ دو قرن سکوت.

صدیقی، غلامحسین؛ جنبش‌های دینی ایران در قرن‌های دوم و سوم هجری،

صفا، ذبیح‌الله؛ دلیران جانباز.

فرای، ریچارد؛ تاریخ ایران کمبریج از اسلام تا سلاجقه.
فرای، ریچارد نلسون؛ عصر زرین فرهنگ ایران.
فولتس، ریچارد؛ دین‌های جاده ابریشم،
فیاض، علی‌اکبر؛ تاریخ اسلام،
کرون، پاتریشیا؛ مقنع و سپیدجامگان.
لسترینج، گای؛ جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی.
مشکور، محمدجواد؛ تاریخ شیعه و فرقه‌های آن تا قرن چهارم.
مفتخری، حسین؛ تاریخ ایران از ورود مسلمانان تا برآمدن طاهریان،
یوسفی، غلامحسین؛ ابومسلم سردار خراسان،
فرهاد نعمانی؛ فئودالیسم در ایران،
غلامرضا گودرزی؛ تجدد ناتمام روشنفکران ایرانی،
تاریخ مغول: اشپولر برتولد،
باستانی پاریزی؛ سیاست و اقتصاد عصر صفوی،
پطروشفسکی؛ اسلام در ایران،
پطروشفسکی؛ کشاورزی و مناسبات ارضی در عهد مغول،
دیاکونوف؛ تاریخ ایران باستان،
فرهاد نعمانی؛ یادداشت‌هایی از تاریخ اقتصادی ایران،